



# تذکرہ زنان شاعرہ در ایران و هند

## جواهر العجایب

(تذکرہ النساء)

از: محمد فخری هروی

به همراه:

## آیینۂ حیرت

از: منشی احمد حسین سحر کاکوروی

با مقدمه و تصحیح:

مینا آقازاده

زهرا ابراهیم اوغلی خیاوی

ذیر نظر:

دکتر یوسف ییگ بایابور



## تذکره‌های فارسی - ۴

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

# تذکرۀ زفان شاعره در ایران و هند

## جواهر العجایب

(تذکرۀ النساء)

از: محمد فخری هموی  
تبرستان  
[www.tabarestan.moe](http://www.tabarestan.moe)

به همراه:

## آینه حیوت

از: منشی احمد حسین سحر کاکوروی

با مقدمه و تصحیح:

مینا آقازاده

زهرا ابراهیم اوغلی خیاوی

زیر نظر:

دکتر یوسف بیگ باباپور



اقتباسات سایبری دهان

سرشناسه	: فخری هروی محمدبن امیری، قرن ۱۰
عنوان و نام پدیدآور	: تذکرة زنان شاعره در ایران و هند: جواهرالعجایب / از محمد فخری هروی. به همراه آینه حیرت / از منشی احمد حسین سحر کاکوروی؛ با مقدمه و تصحیح مینا آقازاده، زهرا ابراهیم اوغلی خیاوی، یوسف بیگباباپور
مشخصات نشر	: تهران: سفیر اردہال، ۱۳۹۲
مشخصات ظاهری	: ص ۸۸
فروخت	: تذکره‌های فارسی؛ ۴
شابک	: ۹۷۸ - ۰۷۹ - ۳۱۳ - ۶۰۰ - ۵۰۰۰۰
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا
عنوان دیگر	: آینه حیرت
موضوع	: زنان شاعر ایرانی -- سرگذشت‌نامه
موضوع	: زنان شاعر هندی -- سرگذشت‌نامه
موضوع	: شعر فارسی -- مجموعه‌های
شناسه افزوده	: سحر کاکوروی، احمد حسین، ۱۳۵۷
شناسه افزوده	: آقازاده، مینا، ۱۳۵۷، مقدمه‌نویس، مصحح
شناسه افزوده	: ابراهیم اوغلی خیاوی، زهرا، ۱۳۶۴، مقدمه‌نویس مصحح
شناسه افزوده	: بیگباباپور، یوسف، ۱۳۵۷، ناظر
ردہ‌بندی کنگره	: PIR4۳۹/۳۹/۱۳۹۲
ردہ‌بندی دیوی	: ۸۵۱/۱۰۰۹
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۲۷۱۲۲۶

شابک: ۱ - ۰۷۹ - ۳۱۳ - ۶۰۰ - ۹۷۸



تبلیغات سفیر اردہال

تهران: خیابان مفتح، خیابان سمیه، روبه روی بانک ملی ایران، ساختمان ۱۱۸، واحد ۴

### تذکرۀ زنان شاعره در ایران و هند (جواهرالعجایب و آینه حیرت)

مؤلفین: محمد فخری هروی - منشی احمد حسین سحر کاکوروی  
با مقدمه و تصحیح: مینا آقازاده، زهرا ابراهیم اوغلی خیاوی

زیر نظر: دکتر یوسف بیگباباپور  
از: مجموعه تذکره‌های فارسی / ۴

نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۲

صفحه‌آرا: منیژه فاتحی

شماره‌گان: ۵۵۰

شماره نشر: ۱ - ۲۳۹

بهای: ۵۰۰۰ ریال

© حق چاپ: ۱۳۹۲، انتشارات سفیر اردہال [www.safirardehal.ir](http://www.safirardehal.ir)

همه حقوق محفوظ است. هرگونه نسخه‌برداری، اعم از زیراکس و بازنویسی، ذخیره کامپیوتري، اقتباس کلی و جزئی (بیه جز اقتباس جزئی در نقد و بررسی، و اقتباس در گیوه در مستندنویسی، و مانند آنها) بدون مجوز کتبی از ناشر ممنوع و از طریق مراجع قانونی قابل پیگیری است.

## به نام آفریننده قلم

مجموعه تذکره‌های فارسی، در راستای چند مجموعه دیگر حرکتی است در زمینه انتشار میراث مکتوب دوره اسلامی، در موضوعات مختلف که هم اکنون شماره چهارم آن با احیای دو تذکره از شاعران زنان ایران و هند (جواهر العجایب و آینه حیرت) منتشر می‌شود، و بهاری خداوند منان در نظر داریم سالانه چندین متن مصحح در زمینه‌های گوناگون را در این مجموعه منتشر نماییم، پیش از این مجموعه، چندین مجموعه دیگر بهاری خداوند و با همدلی یار دانش‌دوست، سیدحسین عابدینی (مدیر محترم انتشارات سفیر اردہال) آغاز گردید و چند دفتر آن تاکنون به چاپ رسید؛ از آن جمله است:

۱- جستارهایی در میراث اسلامی: مجموعه مقالات، اسناد و متون که تاکنون به دفتر آن منتشر شده و دفتر چهارم (ویژه نسخه پژوهی) و پنجم (ویژه تاریخ علم) زیرچاپ است.

۲- مجموعه تاریخ علم، فرهنگ و تمدن دوره اسلامی: چاپ نمکیس (فاکسیمه) نفایس متون از کتابخانه‌های مختلف دنیا که هم اکنون چندین مجلد آن در مرحله آماده‌سازی و چاپ است.

۳- مجموعه تذکره‌های فارسی: تصحیح و انتشار تذکره‌های مهم زبان و ادب فارسی که شماره اول آن (ذکر علمای کشمیر) سال پیش منتشر شد و هم اکنون شماره چهارم آن رو به روی عزیزان است.

۴- مجموعه دوا و درمان در روزگاران کهن: مختص احیای متون پژوهشکی دوره اسلامی که هم اکنون بیش از بیست شماره از آن منتشر شده است.

۵- مجموعه فهارس: مشتمل بر فهرست نسخ خطی در کتابخانه‌های مختلف دنیا، که شماره اول آن با عنوان فهرستواره نسخ خطی کیمیا در کتابخانه‌های ایران و شماره دوم با عنوان فهرست شیوه‌نامه‌های کتابخانه ملک منتشر شد.

۶- مجموعه احیای متون: به هدف انتشار متون مصحح که چندین مجلد آن منتشر شده است.

۷- مجموعه آثار شیخ الرئیس این سینا: که به زودی آغاز خواهد شد.

۸- مجموعه میراث عثمانی: به هدف انتشار منابع و آثار شاخص در حوزه عثمانی که به زودی راهاندازی و منتشر خواهد شد.

این‌ها فعالیتهایی است که در کمتر از شش ماه با همکاری و همکاری دوستان داشمند و اهل قلم، آغاز گردیده و اگر خداوند متعال یاری فرماید، این پروژه‌ها را به چندین مجلد خواهیم رساند تا به نوبه خود خدمتی هرچند ناچیز به فرهنگ عزیز ایرانی - اسلامی کرده باشیم.

در آخر از همکاران گرامی، سرکار علیه خانم مینا آقازاده و خانم زهرا ابراهیم اوغلی خیابوی سپاسگزارم که در احیای این دو متن ارزشمند بnde را یاری فرمودند.

دبير مجموعه

دکتر یوسف بیگ‌باباپور

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## فهرست مطالب

۱۱.....	تذكرة جواهر العجائب (تذكرة النساء)
۱۲.....	مقدمة
۱۳.....	پرسنل
۲۲.....	مهستی
۲۳.....	جهان خاتون
۲۴.....	حیات خاتون
۲۵.....	خاتون مهری
۲۷.....	آفاق بیگه جلایر
۲۸.....	نهانی خاتون
۲۹.....	بیچه منجمہ
۳۰.....	عصمتی
۳۰.....	بیدلی
۳۱.....	نهانی شیرازی
۳۲.....	نسانی، فخر النساء
۳۴.....	پرتوی
۳۴.....	سید بیگم
۳۶.....	دختر غزالی
۳۶.....	آرزوی سمرقندی
۳۶.....	ضعیفی
۳۷.....	بی بی اتون

٣٨	حجابی
٣٨	فاطمه خاتون اسپراینی
٣٩	مسماة فاطمه خاتون دوستی
٣٩	نسایی
٤٤	[ضمیمه]
٤٤	نور جهان بیگم
٤٨	زیب النساء بیگم
٥١	تذکرہ آئینہ حیرت
٥٣	مقدمہ
٥٩	آتون
٥٩	آرزوی
٥٩	آغا دوست
٦٠	بزرگی
٦٠	بیدلی
٦٠	حجابی
٦١	حجابی
٦١	حرفی
٦١	حرفی
٦٢	خاتمی
٦٢	خاتون
٦٢	خانهزاده
٦٣	رابعہ
٦٣	زایری
٦٤	زیب النساء
٦٨	زیبایی
٦٩	سلطان

۷۱	سلیمه
۷۱	شاهی
۷۲	عاشی (عاشه)
۷۲	عصمی
۷۲	عفتی
۷۳	فاطمه
۷۳	فاطمه
۷۳	فصیحه
۷۴	کامله
۷۵	گلرخ
۷۵	ماهی
۷۶	ماهی
۷۶	مخدومه
۷۶	مهری
۷۸	مهری
۷۸	مهستی
۸۱	نازین
۸۱	نور جهان
۸۹	نهانی
۹۰	نهانی
۹۰	تاریخ اختتام از انوار حسین سلیم

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

# قىز گرە جۇاھىر ئىجايىب

(تذكرة النساء)

تبرستان

www.tabarestan.info

نگاشتە:

محمد فخرى هروى

(از دانشوران نىمە دوم قرن ۱۰ هجرى)

با مقدمه و تصحيح:

مینا آقا زاده

زىير نظر:

دكتور يوسف بيكباباپور

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## مقدمه

یکی از قدیمی‌ترین و نخستین کتبی که به شرح زنان شاعره و ذکر اشعارشان پرداخته، تذکرة جواهر العجایب، نوشته محمد فخری هروی، متعلق به نیمة دوم قرن دهم هجری (دوره صفویه) است. در این تذکره، سرگذشت ۲۱ شاعر آمده است که از مهستی شروع و به نسایی ساختم می‌شود. نویسنده کتاب علاوه بر معرفی زنان شاعره، بخشی از اشعار آنان را نیز آورده و در برخی موارد، مناسبت سروden اشعار را نیز بیان کرده است.

در این گونه تذکرها آنچه حائز اهمیت است، پرداختن به عواطف و احساسات زنانه است که مؤلف با جمع‌آوری این گونه اشعار در واقع اندیشه زنان آن دوره را در قالب شعر به نمایش می‌گذارد و نوع نگرش آنان را در فضایی که مجالی برای خوب دیده شدن نداشتند، منعکس می‌کند. بی‌گمان کاستی‌هایی در اصول و قواعد شعری این شاعران وجود دارد؛ اما آنچه اهمیت دارد این است که فکر، عنصر خیال و تصویرسازی که از عناصر مهم شعری هستند، در اشعار این شاعران قابل مشاهده است.

اما مؤلف تذکرۀ حاضر:

محمد فخری هروی، مترجم و شاعر، متخلص به فخری، در هرات به دنیا آمد و در اوایل

عهد شاه طهماسب (۹۸۴ - ۹۳۰ ق) به قصد زیارت خانه خدا از زادگاهش خارج شد و سپس به سند رفت و در سلک ملازمان میرزا شاهحسین ارغون (۹۶۲ - ۹۲۸ ق) درآمد و تذکرۀ روضة‌السلطین و کتاب صنایع‌الحسن را در صنایع و بداعی شعری، به نام وی تأليف کرد و پس از درگذشت او به دربار جلال‌الدین محمد اکبرشاه رفت و تذکرۀ جواهر‌العجايب را که قبلًا به نام حاجیه ماهیگم، همسر میرزا شاهحسین، تأليف کرده بود، با اندک تغییری به ماهمن اتکه، دایۀ جلال‌الدین اکبرشاه تقدیم کرد.

مولانا فخری هروی مردی خوش طبع از اکابر بوده و شعر نیز می‌گفته است. همچنین وی نشنویس بسیار ماهری بوده و تصنیف‌هایی نیز در باب صنایع و بداعی و عروض و قافیه دارد. فخری هروی در تذکرۀ‌های خود نسبت به احوال و اشعار خیلی اختصار نموده و چیزهای مهم از قبیل سال و تاریخ را حذف کرده است. درباره بعضی شخصیت‌ها اختصار تا جایی رسیده است که هیچ معلوم نمی‌شود که صاحب وقایع کیست و به کجا تعلق دارد؛ لذا این امر موجب ابهاماتی شده است.

فخری درباره اشعار نیز به همان روش اختصارنویسی پرداخته است. نسبت به شرح حال برخی از شعرها فخری تنها به یک یا دو شعر به طور نمونه اکتفا کرده است و در جامای دیگر از نقل شعر نیز خودداری کرده است.

از دیگر آثار وی: غیر از تذکرۀ حاضر که شرح حال ۲۱ شاعرۀ زن در آن آمده، از دیگر آثار او می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: دو «دیوان» غزلیات به نام‌های: بوستان خیال و تحفۀ‌الحبيب؛ لطایف‌نامه، ترجمۀ فارسی مجلس‌النفائس؛ هفت‌کشور، در تاریخ و اخلاق و افسانه؛ روضة‌السلطین، در ذکر هشتاد نفر از سلطین و امرا.

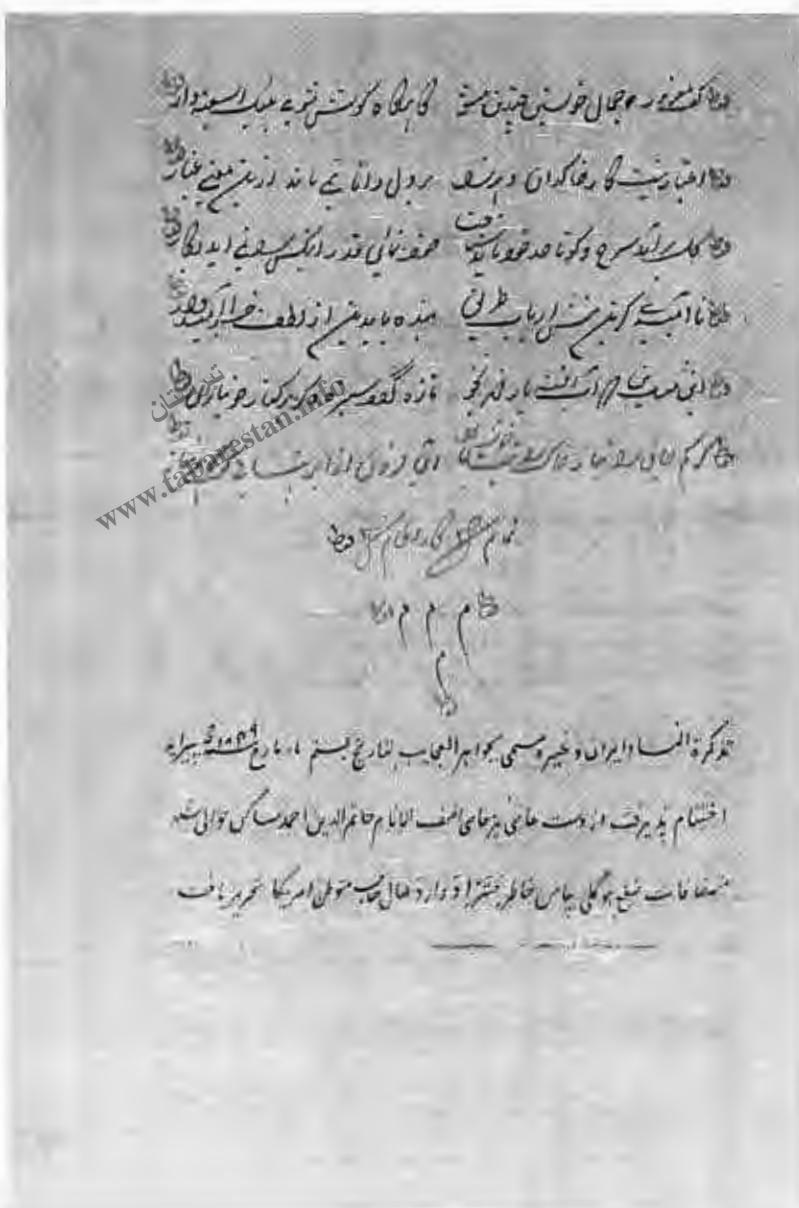
تذکرۀ حاضر بر اساس نسخه خطی موجود در دانشگاه هاروارد، به شماره ۰۶۵۰۶۵۱۱۵۰. احیا گردیده است. در مواردی جزئی به قیاس الفاظی افزوده شد، که در داخل [ ] نشان داده شد.

در آخر دو شاعرۀ ضمپه گردیده که ظاهراً از مؤلف نیست و افزوده کاتب است. جهت مزید فایده آن دو شاعرۀ نیز عیناً آورده شدند.

در آخر از همکار گرامی، جناب آقای احمد خامه‌یار تشکر می‌نماییم که نسخه خطی این تذکره را در اختیار ما قرار دادند.



تصویر صفحه آغاز نسخه، دانشگاه هاروارد، ش ۰۶۵۰۶۵۱۱۵



تصویر صفحه انجام نسخه، دانشگاه هاروارد، ش ۱۱۵۶۵۰۶۵

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

بسم الله الرحمن الرحيم

دیباچه

جنت مکانی شاه حسن میرزا - انار الله برهانه - از جهان فانی به شرایع جاودانی رخت بست  
و برادرش امیر کبیر عالمگیر آفتاب نظیر، سلطان نشان و سایه رحمت رحمن، میرزا عیسی  
ترخان - خلد الله ملکه - بر منسد ایالت نشت. گاهی به ملازمت بلقیس زمان، رفع مکان،  
همای دوران، و دلشاد زمان، و قیدافه عالی شان، ظل رحمت ایزد، چون اقبال قبایل ارغون  
 حاجی بیگم - اید الله عمره و دولته - می‌رسیدم و از الطاف بیکرانه آن حضرت بهره‌مند  
می‌گردیدم.

از شرافت آستانش قبله گاه راستان

چرخ اطلس آستانش رفتہ است از آستان

هم مقامش روح پرور چون بهشت جاودان

هم کلامش فیض گستر چون دم روح الامین

در حضورش مشتری و زهره را دایم

قران دولت و اقبال با هم در جناب او قرین

از پی تقدیم خدمت هر سوی او منتظر

در کمین بخت و سعادت چون غلامان کمین

باورم ناید که می‌خوانندش از خیل بشر

زان که ممکن نیست در خوبی چو او از ماء و طین

در جناب دولت او سایلان روزگار  
 کامیاب از دست جودش از یسار و از یمین  
 این چه دست است و چه دل؛ یارب! که او را هر که دید  
 گفت بر دست و دل او صد هزاران آفرین  
 وقت رفقارش عجب نبود اگر حور بهشت  
 آید و روید ره او برا به زلف عنبرین  
 صد چو من که سالها آرنده وصفش <sup>برستان</sup>  
 در بیان آیند عاجز <sup>www.tabarestan.info</sup> حقیقت روز پسین

روزی از مجلس فردوس آین آن جهان وقار و تمکین بازگشم و در گوشة کاشانه خود  
 کتاب مجموعه تحفة الحبیب علی شرح الخطیب پیش نهاده، بر اشعار اعزه می گذشت. نگاه  
 نظرم بر غزل «مسماة مهری» افاد که تبع از غزل خواجه حافظ شیرازی کرده است:  
 بساد باد آن که سر کوی توام منزل بود  
 دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود

و به غایت خوب گفته است؛ چنانچه از کمال لطافت، بعضی مردم از خواجه حافظ تصوّر  
 می کنند، و آن غزل این است:

حل هر کار که بر پیر خرد مشکل بود  
 آزمودیم، به یک جرعه می حاصل بود  
 گفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می  
 در هر کس که زدم بی خود و لا یعقل بود  
 در چمن صبحدم از گریه و از ناله من  
 لاله سوخته، خون در دل و پا در گل بود

آنچه از بابل و هاروت روایت کردند

سحر [از] چشم تو دیدم، همه را شامل بود

دولتی بود تماشای رخت مهربی را

حیف و صد حیف که بس دولت مستعجل بود

آخر به دلم چنان تاخت و بر خاطرم چنان قرار یافت که جهت انبساط خاطر اشرف آن  
حضرت آنچه از این اثاث در لباس نظم ظاهر شده، جمع گردانم یکه به غایت غریب است.  
پس به ترتیب آن کوشیده فراهم آوردم، چون جواهر از معادن طبع ایشان محل تعجب بود  
که بعد از اتمام، این مختصر را جواهر العجایب نام کردم؛ و بالله عصمه و التوفيق.

[۱]

## مهستی

مهستی از نژاد مردم جلیل‌القدر بوده و در مجلس عالی سلطان سنجر ماضی اعزاز و اکرام تمام داشته. مهستی را به دولت سلطان سنجر مال و جاه بسیار میسر بوده و در آل سلجوق پادشاهی به عظمت و شأن سلطان سنجر نبود. مملکت روم و شام و حلب و کرمان و خوارزم تا دهلي در تحت فرمان او بوده، همیشه چهل هزار مردم میان ز در رکاب جنیت او حاضر می‌بودند؛ او به غایت خوش طبع و به اهل نظم التفات می‌نمود و این سه بیت از جمله اشعار اوست:

به ضرب تیغ جهانگیر و گرز قلمه‌گشای  
جهان مسخر من شد، چو تو من مسخر رای  
بسی قلاع گشودم به یک اشارت دست  
بسی سپاه شکستم به یک فشردن پای  
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت  
بقاء‌قای خدای است و ملک خدای  
گویند: شبی بر سیل کسب هوا از مجلس سلطان بیرون آمد. دید که برف باریده است. بعد از آنکه مراجعت کرد سلطان کیفیت هوا را استفسار نمود. مهستی بدیهه این رباعی گفت:  
شها! فلکت اسب سعادت زین کرد  
وز جمله خسروان تو را تحسین کرد  
تاد حرکت سمند زرین نعلت  
بر گل نهند پای، زمین سیمین کرد

سلطان به مهستی التفات بسیار کرد.

[۲]

جہان خاتون

جهان خاتون، از مشاهیر شیراز بود و در حسن و جمال نظیر نداشت و او را از اسباب دنیوی جمعیت تمام بوده، چنانچه همیشه ظرفا و ندما حاضر می‌شدند و او را به این مجمع، الطاف و اکرام بسیار بود و او رعایت این طایفه می‌کرد و همه او را در ظرافت و لطافت طبع و حسن ادراک مسلم می‌داشته‌اند. گویند عیید زاکانی که در علم و فضیل و فراتست مشهور بود، روزی قصد مجلس شاه ابواسحاق کرد. بعضی نزدیکان گفتند که جمیع از مسخره‌ها پیش اویند، امروز ملاقات متعذر است! عیید بدین سبب رنجید و ترک تحصیل علوم و فنون کرده، رو به مسخرگی و ندیمی و هزل و مطابیه و هجو آورد، و این رباعی را گفت:

در علم و هنر چو من مشو صاحب فن  
خواهی که شوی پسند ارباب زمان  
تانزد عزیزان نشوی خوار چو من

و این قطعه را نیز در این فصل انشا کردیم

ای خواجه! مکن تا بتوانی طلب علم  
ونیذر طلیب روزی  
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز  
تاد خود از کهنه

آخر چون به هجو و مطابیه و هزل درآمد، در این شیوه نیز شهرت پیدا کرد و مطابیات و هجویات او مشهور شد. چون از ولایت قزوین داعیه شیراز کرد و متوجه مجلس جهان خاتون شد، آنها ظرفان و خوش طبعان همه حاضر شدند و میان او و جهان خاتون مشاعره‌ای عظیم شد

و بدیهه گفتند و جدل و نکات و دقایق تابی گاه کشید. گویند: آن روز جهان خاتون غالب شد. چون روز دیگر باز عزم میدان سخن پردازی کرده به در خانه جهان خاتون رسید، دید که اسب بسیار به در خانه ایستاده و مردم هر جا به تماشا حاضر شده‌اند. چون احوال پرسید، گفتندش: دوش خواجه قوام الدین وزیر، جهان خاتون را به نکاح خویش درآورد. عبید فی الحال قطعه مطایبه آمیز انشا کرد که مصراع آن این است:

خدای جهان را جهان تنگ بود

و به درون خانه فرستاد. خواجه مطالعه کرده بخندید. جهان خاتون به فراست دانست که در باب او عبید ظرافت کرده. از روی عرفان قطعه را خوانده و شکفته شده. او را طلبید و صحبت داشتند و رعایت او به جای آوردند. این مطلع از جهان خاتون است:

تصوریست که صورت ز آب می‌سازد

ز ذره ذره خاک آفتاب می‌سازد

[۳]

### حیات خاتون

حیات خاتون، طریقه و عارفة روزگار بود. خواجه قوام الدین او را در نکاح خود داشت. چون خبر تزویج جهان خاتون را شنید، برنجید و این بیت را گفته و به خواجه فرستاد:

هر که غم جهان خورد کی خورد از حیات بر

رو تو غم جهان مخور تاز حیات بر خوری

آورده‌اند که جهان خاتون با حضرت خواجه حافظ شیراز ملاقات کرد و خواجه این غزل خود را خواند:

دردم از یار است و درمان نیز هم

دل فدای او شد و جان نیز هم

چون به این سمت رسید:

اعتمادی نیست بر کار جهان بلکه بر گردون گردان نیز هم

جهان خاتون در بدیهه این بیت را گفت:

حافظا! این می پرستی تابه کی؟

خواجہ حافظ بدیعہ فرمود:

بر جهان کهنه ما هم بگذریم چون گدا بگذشت و سلطان نیز هم

## بر جهان کنه ما هم بگذریم

[ ۴ ]

خاتون مهری

خاتون مهری، در وقت خوارزمشاه میرزا و گوهر شاد بیگم بوده و مرتبهٔ خصوصیت داشته و زن خواجه عبدالعزیز حکیم بوده و در حسن و جمال نادره ایام بوده و غیر از آن غزل که سب تحریر این مختصر شده، ایيات خوب دارد. این مطلع از آن جمله است و شهرت تمام دارد:

بین هر خاری که آن از خاک من حاصل شود

زاهندار مسواک سازد مست و لایعقل شود.

او را به سلطان مسعود میرزا خواهرزاده بیگم نظر رغبت بوده. روز عید به رسم مبارکباد چنانچه قاعده است، به دیدن او رفته بود و سلطان مسعود بر برج اختیارالدین که در شهر هرات است، نشسته بود. بعد از دریافت ملاقات از هر جا حکایات مذکور می‌گشت. در آن محل حکیم که شوهر مهری بود از دور در پایان قلعه می‌گذشت. سلطان مسعود تبسم فرموده، او را به مهری نمود و مهری در بدیهه این بیت را انشاد کرد که:

کردم بر اوج برج مه خویشتن طلوع هان، ای حکیم! طالع مسعود من نگر

این رباعی از جمله مطابیات اوست که در بدیهه گفته و آن این چنین بود که مهری در پیش بیگم نشسته بود که حکیم از دور پیدا شد. بیگم کسی را به استقبال او فرستاد. به احضار او استعجال می فرمود و او از جهت کبر سن و بسط خاطر بیگم، عصازنان دعا می گفت و در قدم برداشتن حرکات می کرد. در این باب بیگم به مهری گفت که بدیهه چیزی انشا کن. مهری بدیهه گفت:

مرا با تو سر پازی نماندهست دل مهر و وفاداری نماندهست

مرا از ضعف و پیری، قوت و زور  
خان که پای برداری نماندهست

روزی در محل سیر خیابان هری که اهل روزگار به تماشای <sup>بیان</sup> بیرون آمده بودند، مهری در گوشه ای نشسته، نظاره می کرد. دید که پیری خرمن صبر در تابش مهر او سوخته و پیرهن تحمل چاک زده، نظر محبت بر جمال او دوخته. مهری او را طلبیده، صورت حالش باز پرسید. پیر گفت: «چه گوییم؟ ای جوان زیبا! آنچه را که عیان است چه حاجت به بیان است؟». مهری تبسم کرد و بدیهه گفت:

#### رباعی

يارب! سرشم ز چه آب و چه گل است؟ ميلم همه سوي دلران چگل است

گر ميل مرا به سوي پيران بودي اين رباعی اوست که برای حکیم گفته است:

هرگز کامي ز خفت و خوابيم ندهي

من تشنه لب و تو خضر و قتم گوبي از بير خدا چه شد که آسم ندهي؟

\*\*\*

در خانه تو آنچه مرا شايد، نيست  
بندی ز دل رمیده بگشاید، نیست

گویی همه چیز دارم از مال و منال  
آری همه هست، آنچه می باید نیست  
و این رباعی نیز از اوست:

شُوی زن نوجوان اگر پیر بود  
چون پیر بود، همیشه دلگیر بود  
آری مثل است این که زنان می گویند  
در پهلوی زن تیر به از پیر بود

گویند: شبی حکیم و مهری هر دو در مجلس سلطان باستقر میرزا نشسته بودند و بزم  
خاص را به لطایف و نظایر و امثال و ابیات و اشعار مزین داشتند و در آخر آن مجلس که  
کیفیت شراب ناب به نهایت رسیده و مطابیه مهری جهت انبساط نشاط شاهی به دور  
انجامید، حکیم برخاسته، از مهری دادخواهی کرد که از دست او به جان آمدہام که در خانه  
من نمی نشیند. میرزا به مطابیه گفت: حالا که به خانه می روی او را به پای کنده بنه! حکیم  
در آخر مجلس به خانه رفت، کیفیت مستی او را بر آن داشت که کنده بر پای او نهاد. مهری  
سحرگاه که بیدار شد این رباعی را گفت، پیش میرزا فرستاد که:

شَهْ كُنْدَهْ نَهَادْ سَرِّوْ سِيمِينْ تَنْ رَا  
پایی که دو شاخه بود صد گردن را  
افسوس نه در کنده بخواهد سودن زین واقعه ماتم است مرد و زن را

[۵]

### آفاق بیگه جلایر

بیگه جلایر، دختر امیر علی جلایر است که ایشان را امارت موروثی است، بلکه از طبقه  
ایشان سلطنت نیز کرده‌اند و شیخ حسن جلایر پدر سلطان اویس و گوهرشاد خاتون که لقب  
ایلخانی داشته، جد سلطان احمد بغدادی بوده و خواجه حافظ شیرازی قصیده‌ای در مدح او  
دارد و مطلع‌ش این است که:

احمد الله علی معلم سلطانی احمد شیخ اویس حسن ایلخانی

و آفاق جلایر در خوش طبیعی شهره آفاق است و حرم امیر درویش علی کتابدار بوده، که سال‌ها در قبة‌الاسلام بلخ ایالت کرده و برادر امیر علی‌شیر بوده و آفاق جلایر اشعار خوب گفته است و در میان خواص و عوام شهرت تمام دارد؛ و این مطلع از اوست:

آه از آن زلفی که دارد رشتہ جان تاب از او

وای از آن لعلی که هر دم می‌خورم خوناب از او  
و این مطلع هم از اوست و بسیار خوب و رنگین گفته است که:  
اشکی که سر ز گوشة چشم برون کند ببرستان www.tabarestan.info  
و این مطلع در وقتی که از شراب توبه کرده، پیش بدیع‌الزمان میرزا نشسته بود و میرزا کاسه می‌خورد، گفته است:

من اگر توبه ز می‌کرده‌ام، ای سرو سمه!  
تو خود این توبه نکردی که مرامی ندھی  
و این مطلع هم از اوست:

نتوان دید رخ خوب تو را ماه به ماه  
زان که آسان نتوان کرد به خورشید نگاه

این رباعی هم از او مشهور است:  
آبی که فلک به لب چکاند مارا سرگشته بحر و بر دواند مارا  
ای کاش به منزلی رساند مارا کز هستی خود باز رهاند مارا

[۶]

### نهانی خاتون

نهانی خاتون، همشیره خواجه افضل دیوان بوده و خواجه از اشراف دارالامان کرمان بوده.

چند سال وزارت سلطان حسین میرزا به استقلال کرد. اشعار نیک دارد و از جمیع فضایل بهره‌مند بوده. نهانی نیز فاضله بوده، و طبع خوبی داشت. اشعار خوب گفته، این مطلع را در تبع غزل شیخ کمال خجند گفته:

هزار سرو که در حد اعتدال برآید      به قامت نرسد، گر هزار سال برآید  
اگر چه مهر به تقدير لایزال رسند      به ما من نرسد گر هزار سال برآید

تبرستان

[۷]

بیجه منجمه

بیجه منجمه، عارفه و نادره ایام بوده، خصوصاً در نجوم که مثل او نبود و از علوم دنیوی نیز جمعیت تمام داشت و اکثر فضایل را کسب کرده بود و منظور امرا و سلاطین بود. گویند که میان او و حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمان جامی، ظرافتها واقع شده؛ چنانچه حضرت مخدومی حمام ساختند، او نیز حمام ساخت. ایشان مدرسه بنا کردند، او نیز مدرسه بنا کرد. ایشان مسجد ساختند، او نیز مسجد ساخت و اکابر را جهت نماز طلبید و تکلفات نمود. اما مخدومی، مولانا عبدالرحمان جامی، نیامدند و قطعه‌ای گفته است:

نگذارم به مسجد تو نماز      زآن که محراب تو نمازی نیست

او شنیده گفت: چه می‌فرمایید؟ آنچه ایشان ساخته‌اند، من هم ساخته‌ام و فضایلی که ایشان دارند من هم دارم و ایشان شعر می‌گویند، من هم می‌گویم، ایشان چه چیز دارند که من ندارم؟ مخدومی فرمود که ما چیزی داریم که او ندارد. او جواب گفت که ما هم چیزی داریم که او ندارد، بلکه او را به ما احتیاج است. این سخن مخدوم را خوش آمد و به خانه او تشریف برندند و اکابر همه حاضر شدند. منجمه در آن مجلس خدمات پسندیده کرد. این مطلع را در وقت فوت شدن شوهر خود گفته:

کوکب بختم که بود از وی منور آسمان  
بنگر، ای مه! کز فراقت در زمین است این زمان

[۸]

### عصمتی

عصمتی از ولایت خواف بوده و برادری داشته است که آنجا چندگاه حاکم بوده و بدان سبب «حاکمی» تخلص می‌کرد. دیوان او در میان مدعی مشهور است. این مطلع از اوست:  
کمانابروی من! فکر من زار بلاکش کن  
فکن بر سینه‌ام تیری و پیکانش در آتش کن

اما عصمتی بغایت صالحه و ساجده بوده و موافق حال خود تخلص اختیار کرده. این مطلع از اوست:

از پاشکستگان طلب کعبه مشکل است

آن کعبه‌ای که دست دهد کعبه دل است

[۹]

### بیدلی

حرم مولانا شیخ عبدالله دیوانه بود و مولانا شیخ عبدالله از جمله خوش‌طبعان مشهور شهر هرات بوده و این مطلع او را امیر علی شیر در کتاب تذکرة الشعرا آورده است:

من مسکین به سر کوی تو هر چند دویدم  
غیرآهی و سرشکی ز دل و دیده ندیدم

این مطلع از مسمّاة بیدلی است:

روم به باغ و ز نرگس دو دیده وام کنم      که تا نظاره آن سرو خوش خرام کنم

[۱۰]

### نهانی شیرازی

نهانی شیرازی را از مردم آنجا بسیار در حسن و جمال و فهم و فن است تعریف می‌کنند و  
می‌گویند که در آن دیار مثل او از طبقه انانث در فصاحت و بلاغت کم است و این مطلع را  
از او می‌خوانند که:

شب، سگ کویت، به هر جایی که پهلو می‌نهد  
روز خورشید آن زمین می‌بوسد و رو می‌نهد  
و در تبع آن غزل مخدومی جامی می‌گوید که:  
معلم گو مده تعلیم آن حور پری رو را  
که جز خوی نکو لایق نباشد روی نیکو را

دیگر اعزه نیز دارند؛ مثل مولانا بساطی می‌گوید:  
به زنجیر از چه می‌دارد رقیب آن سرو دلجو را  
مرا زنجیر می‌باید که من دیوانه‌ام او را

مولانا نرگسی می‌گوید:  
وفا در دل نگردد هرگز آن شوخ جفا جو را  
زم من بهتر نمی‌داند کسی نیک و بد او را

مولانا آهی می گوید:

سگش را یار خواندم، زد گرہ از چشم ابرو را

من مسکین چه دانم؟ آدمی پنداشتم او را

مولانا حیرتی می گوید:

مه من شام عید از گوشه‌ای ننمود ابرو را

فلک چندین چراغ افروخت تا پیدا کند او را

میر هادی مشهدی گوید:

به آب زر نشانی هست تیغ آن جفا جو را

که خون هر که را ریزد، نپرسد هیچ‌کس او را

ابن قصیر هم گستاخی کرد:

درون دیده خواهم جایگاهی آن پری رو را

که من بسیار به می‌دانم از مردم سگ او را

اما نهانی چنین گوید:

شدم دیوانه تا در خواب دیدم آن پری رو را

چه باشد حال اگر بیند به بیداری کسی او را

دختر قاضی سمرقند می گوید: بسی نازک خیال بوده، کیفیت احوالش معلوم نشد. اما لطافت

طبعش از نظم معلوم می شود. این مطلع عاشقانه از اوست:

مگو رسوای عشق از مردم عالم غمی دارد

که عاشق گشتن و رسواشدن هم عالمی دارد

[۱۱]

### نسائی، فخرالنساء

نسائی، دختر امیر یادگار از سادات صحیح النسب خراسانی است. چون در اصل فطرت طبعش به جواهر نظم مزین و محلی بود، در ظهور آن اختیار نیست. نامش فخرالنساء است و بدین مناسبت «نسائی» تخلص اختیار کرده است. این غزل از اوست در جواب استاد:

دردم زیاده نمی شود و کم نمی شود  
گفتم به صبر چاره گلنم، هم نمی شود  
بارغم تو از دلین کم نمی شود  
گفتم به صبر چاره کنم هم نمی شود  
باری، غم تو از دل من کم نمی شود  
شادم اگر دلم ز تو بی غم نمی شود  
هر سجده قامت من خم نمی شود  
محراب ابرووت به نظر تسانیامدم  
کاین درد عاشقیست، به مرهم نمی شود  
مرهم مساز بھر دوای من ای طیب!  
بگذشت و درمندی او کم نمی شود  
داعی نهاده بر دلم، ای بی وفا! که عمر  
چون خاطرش به وصل تو خرم نمی شود  
سازد به داغ هجر نسائی خاکسار  
این مطلع هم از اوست که:

عاشقی بر قامت ابرو کمندی کرده ام با همه پستی تمنای بلندی کرده ام

این مطلع هم از اوست که در جواب دختر قاضی سمرقدند گفته:

به عالم هر که را یعنی به دل درد و غمی دارد

ز دست غم منال، ای دل! که غم هم عالمی دارد

و در اصل این بحر و قافیه را مولانا علمی قانونی دارد، و مشهور است که:

به عالم از جفایت هر که را بیشم غمی دارد

جفاتا کسی توان کرد؟ و فا هم عالمی دارد

و امیر عیسی بیگ یکی از امرای ترخان بوده و در نظم چیزهای خوب دارد و این گوشه را  
گفته و نیک واقع شده و شهرت دارد:  
ز هشیاران عالم هر که را بینم غمی دارد دلا! دیوانه شو، دیوانگی هم عالمی دارد  
یکی دیگر از نوادران عالم گفته است:

مگونوروز عالم بهر می هر کس غمی دارد

که بنگ ساده هم بگر باده نبود عالمی دارد

این رباعی نیز از دختر امیر یادگار است:

در خواب دمی همدم دلدار شدم زین واقعه باشادی و غم یار شدم  
شادی ز برای آن که خوابش دیدم غم ز آن که چراز خواب بیدار شدم؟

[۱۲]

### پرتوی

پرتوی از خطۀ پاک تبریز است. کیفیت حالت معلوم نشده؛ اما به لطافت طبع از مشاهیر  
این طایفه است؛ و این مطلع از او شهرت دارد که:

جامه گلگتونی در آمد مست در کاشانه‌ام

خیز، ای همدم! که افتاد آتشی در خانه‌ام

[۱۳]

### سید بیگم

سید بیگم، بنت سید حسن کاره کیا است، از سادات عالی ولایت جرجان است که به  
استرآباد شهرت دارد و پایتخت مازندران است. در آن دیار این مردم، در تتق عصمت و سرادق

اعتبار از تعریف مستغنی اند.

نام اصلش شاهملک است و در اسلوب نظم طبعش به غایت ملایم و سلیقه‌اش موافق واقع شده. به مناسبت نام «ملک» تخلص می‌کند و در این زمانه ملک طائفه خود است. این جا او را بیگم شاعر می‌گویند. فی الواقع دیوانش را دیدم، خوب بود. این غزل را مناسب حال غریب خود یک‌دفعه گفته است:

مرا دردی سست در دل، بی قرار از هجر یار خود  
چه گویم پیش بی درد انتظار خود؟  
به درد دل چنان گریم که خون گردد دل خارا  
چو یاد آرم من سرگشته از یار و دیار خود  
از آن پیوسته در عالم چنین سرگشته می‌گردم  
که می‌بینم چو زلف او پریشان روزگار خود  
گلی از باغ وصل او نچیدم بر مراد دل  
چو غنچه گر چه خون کردم دل امیدوار خود  
ز استغنا ندارد گوش یکبار آن جفاپیشه  
اگر در پیش او صد بار گویم حال زار خود  
به کار خویش حیرانم که از عشق بتان هرگز  
سر و سامان نمی‌بینم من مسکین به کار خود  
از این سوزی که من دارم ز عشق او پس از مردن  
بخواهم سوخت آخر، ای ملک! لوح مزار خود

[۱۴]

### دختر غزالی

دختر غزالی یزدی است. گویند به حسن صورت و سیرت آراسته است. طبعش در نظم بسی پرشور است. این چند مطلع از اوست:

کوه کن بیهوده شوری در جهان افکنده است

کنده سنگی چبه و پندردکه کوهی کنده است

\*\*\*

دم به دم همچو صبا گرد سرا می گردم      تا برون آیی و حاک کف پایت گردم

\*\*\*

پر شد از خون جگر دیده نمناک مرا      ساخت رسوای جهان سینه صد چاک مرا

[۱۵]

### آرزوی سمرقندی

آرزوی سمرقندی از خوش طباعان سلیم گوی آن دیار بوده. اگر چه کم، اما خوب گفته. این

مطلع از اوست:

مانده داغ عشق او بر جانم از هر آرزو      آرزو! شور است عشق و من سراسر آرزو

[۱۶]

### ضعیفی

ضعیفی معاصر آرزو بوده. او هم جواب گفته و خالی از لطافت نیست:

در دلم بود آرزویت بیش از هر آرزو دیدم آن روی و فزون شد آرزو بر آرزو  
گویند شوهر پیری داشت و او نیز مرد فهیم بود و گاهی با هم مطابیه می کردند. این رباعی را  
برای شوهر گفته است:

ای مرد! تو را به مهرم انگیزی نیست  
هم پیر و ضعیفی و تو را چیزی نیست  
شوهرش در جواب می گوید:  
ای زن! دگر آن که با من آمیزی نیست  
کان تو به غیبت<sup>غیبت</sup> فتنه انگیزی نیست  
دارم همه عیب را که گفتی، اما عیبی بتر از بلای بی چیزی نیست

[۱۷]

### بی بی اتون

اتون، زن مولانا بقاوی بود و مولانا را احتیاج به تعریف نیست. هر دو ندیم عبدالله خان  
بودند و جهت انبساط خاطر با هم مطابیه می کردند. این رباعی را مولانا بقاوی برای زن خود  
گفته و شهرت گرفت:

باز آن صنمی پیر زنی گشت مرا  
کاواک از او چونی شده پشت مرا  
گز پشت به سوی او دمی خواب کنم  
بیتدار کند به ضرب انگشت مرا

اتون در جواب او این رباعی را گفته که:  
مولا! همه ناز و غمزهات کشت مرا  
تا چند زنی طعنه به انگشت مرا  
شبها همه پشت سوی من خواب کسی  
بگذار، که دل گرفته از پشت مرا

[۱۸]

### حجابی

حجابی دخترِ کوکبِ عالم افروز سپهر فضل و کمال، یعنی مولانا بدرالدین هلالی است و مولانا از تعریفِ مستغنى است. لطفات طبع حجابی را از نظم او معلوم می‌توان کرد. این غزل از اوست و این بحر و قافیه را بسیار گفته‌اند:

بهار و سبزه و گل خوش به روی ایران است  
و گرنه هر یک از آن حمله آفت جان است  
به غنچه مهر چه بندد؛ ز گل چه بگشاید؟  
دلی که خون شده از خارخار هجران است  
مران به خواریم، ای باغبان! ز گلشن خویش  
که پنج روز دگر گل به خاک یکسان است  
حدیث زلف دلاویز آن نگار امشب  
زم من مپرس که بس خاطر[م] پریشان است  
مگوی شعر، حجابی! که نزد سیمی بران  
هزار بیت و غزل پیش حبّه خینران است

[۱۹]

### فاطمه خاتون اسفراینی

این بیت از اوست:

قامت سرو که در آب نمودار شده  
کرده دعوی بمه قدیار و نگونسار شده

از خیل خدمه شیخ آذری -رحمه الله- بوده است. اشعار خوب دارد. از او همین مطلع یافته شده.

[۲۰]

### مسماة فاطمه خاتون دوستی

دوستی، خواهر درویش خیام سبزواری، بسیار خوش طبع بوده و شعر را خوب می‌گفته است و «دوستی» تخلص می‌کرده؛ و این غزل از اوست:

هر کجا آن مه به آن زلف پریشان بگذرد

هر که کفر زلف او بیند ز ایمان بگذرد

ای محبان! بوالعجب دردیست درد عاشقی

هر که دامن گیرد این دردش ز درمان بگذرد

هر که عاشق شد، از او دیگر سر و سامان مجوى

زان که عاشق ترک سر گوید، ز سامان بگذرد

در فراقت چشم می‌گرید چو ابر نوبهار

گریه زارش چو بیند، یار گریان بگذرد

این مطلع را در بداحت گفته است:

ز آشنای تو عاقبت جدایی بود      فغان که با تو مرا این چه آشنای بود

[۲۱]

### نسای

از ولایت نسا بوده و بدان مناسبت «نسای» تخلص می‌کرده. این مطلع از اوست:

مه جمال تو و آفتاب [هر دو] یکی است  
خط عذار تو و مشک ناب هر دو یکی است

\* \* \*

دیگر هم از این طائفه لطیف طبعان باشد؛ اما آنچه یافته شد، فراهم آوردم و در این قصیده به دعای دولت روزافزون آن حضرت ختم کردم:

قصیده تبرستان

ای شکوه معجزت تاج سران را افتح  
گشتن از رای تو خسر خسروان روزگار  
چون کنم نسبت به ماه و آفتابت کز شرف  
آفتاب و ماه گردد برسرت بی اختیار  
آفتاب ار گوییست شاید، که مهر ذات تو  
آفتاب اوچ عزت، سایه پروردگار  
یادگار خسروان ملک بخشی در جهان  
این چنین باید کسی را گر بماند یادگار  
پردهدار بارگاهست قدرت و خان خطأ  
زنگی در بان قصرت پادشاه زنگبار  
از غلامان یمین توست نصرت بر یمین  
وز کنیزان کمین توست دولت بر یسار  
سائلان ربع مسكون جمله از جودت شدند  
کامیاب و کامران و کام بخش و کامکار

نور پاکی گشته ظاهر در لباس آب و خاک  
روح قدسی از لطافت در نهان و آشکار  
آن ملکسیرت فلک قدری که پیش رای او  
امهات جمله گوهر شاد و دلشاد جهان  
جد و آبای کرامت حمله شاه و شهریار  
کامگار بخت و دولت «ماهم» بلقیس قدر  
آن که شد پروردۀ او را ذُشاهی بر کنار  
بر سپهر عز و احسان ماه تابانی تمام  
آن چنان ماهی که خورشیدت بود آینه دار  
هم نسیم از طوف کویت جاودان عنبرشمیم  
هم صبا از خاکبوس آستانت مشکبار  
هم غبار خاک پایت سرمه اهل نظر  
هم کلام دلگشایت گوش جان را گوشوار  
داع حسرت بر دل و جان عدوی دولت  
خوش بود چون خال بر روی بتان گلزار  
نیست اوصاف تو را پایان، حکایت مختصر  
بهتر آن باشد که کوشم قصه را در اختصار  
نکتهای دارم که باید عرض کردن پیش شاه  
آری آری، شاعران را این چنین باشد شعار

دل قوی دار و مرنج از خشم و زخم روزگار  
غم مخور از انقلاب روزگار بی مزار

عزت و خوارنی اگر با هم نبودی در جهان  
آن همه دریای گل باری کجا می‌بود خار

صبح و شام اندر دعایت از دل و جان خاص و عام  
تابع فرمان و رای پرشیرستان

حاتم طائی گر احسان تو را دیدی به حواب

چشم نگشادی که تا گاهی نگردد شرمسار  
از برای بزم گاه خادمان خیل تو

بوستان فصل خزان آمد سراسر زرنگار  
بنس که نیکویی شنیدم از تو بر خلق خدا

از دعایت در جهان بیتر ندانم هیچ کار  
یادکردم نازنینیان را در اقلایم سخن

گفتم از من تحفه‌ای پیش تو باشد یادگار  
بر سپهر لاجوردی، تا بود خورشید و ماه

در پی هم تابود آمدش دلیل و نهار  
کس چه داند قدر روز روشن عالم فروز

گر نباشد مردمان را طالب شب‌های تار  
دوستانت همچو گل بادا به عالم سبز خوی

دشمنانت روی بیر دیوار محنست زردوار

سر و گل را دید خندان در چمن می‌ریخت ناز  
مدح خوانش عنده لیبان صد هزار اندر هزار  
اعتباری نیست کار خاکدان دیر را  
بسر دل دان انمی‌ماند از این معنی غبار  
گل برآمد سرخ رو، گو حدّ خود باید شناخت  
خودنمایی قدر این گلیس را نمی‌آیند به کار  
نا امیدی [زشت] باشد پیش ارباب طریق  
بنده باید باشد از لطف خدا امیدوار  
این مثل بین کتاب رفه باز نمی‌آید به جوی  
تازه گردد سبزه دیگر بر کنار جویبار

[ضميمه]

[۲۲]

### نور جهان بیگم

نور جهان بیگم که زن شیرافکن خان اهل ولایت بود و بعد فوت شیرافکن خان در حالت نکاح جهانگیر پادشاه درآمد، در حسن و جمال بی نظیر و در تدبیرات مالی و ملکی مشیر بود و جهانگیر به او دلبستگی تمام داشت و یار جانی هم گفت و آنکه تمشیت مهمات سلطنت به رای رؤیت او انجام می یافت. گویند که بعد فوت جهانگیر پادشاه، شاهجهان پادشاه، نورجهان را به تصرف خود آورد؛ چنانچه این قصه زبانزد عوام است؛ لیکن در هیچ تاریخی دیده نشده. اما این قدر که به دستور شریک مصلحت و تدبیرات مالی و ملکی بود، این معنی شاید غلط عوام باشد، و الا عقل اقضا نمی کند که مثل شاهجهان پادشاه مادر خود را در تصرف خود آرد؛ والله أعلم؛ و از اشعارات نور جهان بیگم چند بیت:

نور جهان گرچه به صورت زن است در صف مردان، زن شیرافکن است

\* \* \*

نورم، نارم، حدیقه‌ام، از نارم دیرم، صنم، برهمن، زنارم

\* \* \*

بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا

بست پرستی کی کند گر برهمن بیند مرا؟

در سخن پنهان شدم چون بوی گل در برگ گل

میل دیدن هر که دارد، در سخن بیند مرا

\* \* \*

نگاه ناز ادا، نامی آشنا اینجاست  
شهادت از طلبی، دشت کربلا اینجاست  
بیا که زلف کج و چشم سرمه‌سا اینجاست  
کرشمه تیغ و مژه خنجر و نگه الماس

\*\*\*

بیرون همه سبز است، درونم همه پرخون  
از حالت من برگ حنا را که خبر کرد؟!

\*\*\*

اگر از کشتنم، شاه! دلت خشنود می‌گردد  
به جان مست و می، تیغ تو خون‌الود می‌گردد

جهانگیر:

چشم من بر صورت خرگه‌نشین حیران بماند

جواب از نور جهان بیگم:

شمع در فانوس شد، پروانه سرگردان بماند

جهانگیر:

هلال عید بر اوچ فلک نمایان شد

نور جهان:

کلید میکده گم گشته بود، پیدا نشد

روزی جهانگیر گلدسته به دست کرده، پیش نورجهان بیگم در محل رفت. نورجهان بدیهیه گفت:

بگو ای عاشق صادق! چرا گلدسته آوردی؟

رخ بلبل شکستی، غنچه را بربسته آوردی

جواب از جهانگیر:

ز بهر زیب دست گلرخان گلدسته آوردم  
ز حسنت لاف می زد گل، به پیشت بسته آوردم

جهانگیر:

زیر دامان تو پنهان چیست؟ ای نازک بدن!

نور جهان:

نقش سُم آهوی چین است بر بر گد همن

جهانگیر:

گ رو د پیک صبا اندر دهان تنگ او

نورجهان گفت:

قطره قطره می چکد لعل بدخشان در یمن

نورجهان:

به طوف کعبه کجا می روی؟ خدا اینجاست

به شوق مروه چه سر می زنی، صفا اینجاست

کتابخانه عالم ورق ورق جستم

خط تو دیدم و گفتم که مدعی اینجاست

ز پای تابه سرش هر کجا که می نگرم

کوشمه دامن دل می کشد که جا اینجاست

نورجهان در تعریف بندوق جهانگیر گفت:

ای راست رو تفنگ شهنشاه کامیاب!  
در راستی و پُرروی خود یگانه‌ای  
آتش دمی و راست نهادی و تندخو  
ماری و مهره‌داری و صاحب خزانه‌ای  
روزی قندھاری بیگم و نورجهان بیگم در تالابچه شاهی غسل می‌کردند. قندھاری بیگم بعد از فراغ غسل تا دیر در زنبه کهات نشسته و پای در آب نهاده، آب بازی می‌کرد. نورجهان بدیهه گفت:

پای در آب منه این قدر، ای گل! بر خیز  
کنرت آب به لگلبرگ تری نقصان است

قندھاری بیگم را این بیت خوش آمد و گفت چیزی در وصف من بگوی. نورجهان گفت:  
به شرطی که اگر پادشاه را رحله به باغی دهی. قندھاری بیگم قبول کرد. نورجهان بدیهه گفت:

#### رباعی

پیراهن رنگ آشنا بی بر دوشت      گل‌های ارم مسیت لب می نوشت  
دریا سر بوسیدن پایت دارد      ذر آمده تا عرض کند در گوشت  
روزی جهانگیر در پنجه حنا بسته بود، نورجهان بدیهه گفت:  
دعوی قتلم بر آن قاتل دل خونریز ماست

این حنای پنجه خونین چه دست آویز ماست

[۲۳]

### زیب النساء بیگم

دختر حضرت اورنگ‌زیب پادشاه، فاضله و علامه عصر بود و اشعار تازه خیال می‌کرد و  
چون مدت زیاده از بیست سال گذشت که تا کدخدا بود، همواره در جوانی خود تاخت  
می‌کرد؛ و اشعار او همه در سوز و گذار است؛ چنانچه این دو بیت:

بشکند دستی که خم بر گردن بساری نشدستان

کور به چشمی کامل‌لذت‌گیر دیداری نشد

صد بیار آخر شد و هر گل به فرقی جا گرفت

غناچه باغ دل ما زیب دستاری نشد

چون این ایيات به گوش اورنگ‌زیب رسید، زیب النساء را طلبیده، گفت که: ای نور دیده  
من! همچون تو دُر یکتا را به کدام بی‌جوهر دهم؛ از آن تاریخ پادشاه در فکر کدخدایی او  
شد. چون در حسب النسب و علم و فضل همسر او نیافت با پسر زاده عالی‌نسب شادی کرد. از  
انجام دل و دماغ شاهان نشانی و رسمی عظیم است و ماه را همسری خورشید سزاوارتر. در

این صورت تا مدت عمر در کوفت بود. از اشعار اوست:

ای آبشارا نوحه گر از بهر چیستی؟

چین بر جبین فکنده زاندوه کیستی؟

دردت چه درد بود که چون من تمام شب

سر را به سنگ می‌زدی و می‌گریستی

\* \* \*

رفت از ما گر به ناز آن شوخ بی پروا جدا  
مضطرب رفت از قفايش عضو عضو از ما جدا  
در فراقش گريمهها دارند چون ابر بهار  
گل جدا، بلبل جدا، ساغر جدا، مينا جدا

\* \* \*

گر چه من لیلى اساسم، دل چو مجنون در هواست  
سر به صحرا مى زنم لیکن حیا زنجیر پاست  
بلبل از شاگردی ما همنشین گل شده  
در محبت کاملم، پروانه هم شاگرد ماست

\* \* \*

در نهان خونم، به ظاهر گرچه روی تازه ام  
حال من در من نهان چون رنگ سرخ اندر حنست  
بس که بار غم برون انداختم از روزگار  
جامه نیلی کردم اینک بین که پشت او دوتاست

شخصی جواب مطلع گفته:

عشق تا خام است باشد بسته ناموس و ننگ  
پخته مغزان جنون را کسی حیا زنجیر پاست؟

جواب از زیب النساء:

پاک بازان طریقت را حیا باشد حیا  
چون تویی مرغ حیارا کسی حیا زنجیر پاست؟

\* \* \*

از شخصی:

حسن عشق پاک را شرم و حیا در کار نیست  
پیش مردم شمع در بر می‌کند پروانه را

از زیب النساء:

گل نیم شب شکفته شد و در حریم باغ      تعلیم گلرخان به حیا این قدر بس است

نیزستان      وله  
وای بسر شاعران نادیده      غلط را به خود پستدیده،  
سرورا قدیار می‌نامند      سرو جویی سوت ناتراشده  
وقتی در محل سرایی حالت درد زنی قوت کرد، شکمش چاک کرده، بچه مرده بر آوردند.  
زیب النساء این حالت را به چشم خود معاینه کرده، گفت:  
بهر یک قطره آبی جگرت بشکافند      ای صد! تشنہ بمیر و سوی نیسان منگر  
و این دو مصراج را بعضی به شاه عباس و حجام خطاب می‌نمایند و بعضی به زیب النساء و  
کنیز او منسوب می‌کنند:

زلف خم گشته به گوش تو سخن می‌گوید  
کنیز ک که عقب ایستاده بود، بدیهه گفت:

مو به مو حال پریشانی من می‌گوید

تمام شد.

\* \* \*

# قۇڭرۇ آيىنە حىرىت

تبرستان

www.tabarestan.info

نگاشتە:

منشى احمد حسين سحر كاكوروى

(از دانشوران نىمة دوم قرن ۱۰ هجرى)

مقدىمه و تصحیح:

زهرا ابراهیم اوغلى خیاوی

زېر نظر:

دكتور يوسف بىك باباپور

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## مقدمه

آینه حیرت یکی از تذکرهای کوتاه زنان شاعر فارسی گو که ظاهرآ نسخه منحصر به فرد آن در کتابخانه شبلی نعمانی در دارالعلوم ندوةالعلماء لکھنو نگهداری میشود و مؤلف آن، منشی احمد حسین سحرکاکوروی (متوفی ۱۲۸۹-هـق). که از منشیان و نویسندهای فارسی در سده ۱۳ هجری در هند بوده است. این تذکره شامل تراجم احوال و نمونه اشعار ۲۷ تن از زنان سخنور فارسی گوی ایران و هند که به ترتیب حروف تهجی میباشد.

منشی احمد، نگارنده تذکره حاضر، از خاندان قریش عرب بوده، و اجدادش غالباً از مردان علم و عمارت و از منصبداران قضا بوده‌اند. سلسله خاندان وی به جد حضرت پیامبر (ص)، یعنی عبدمناف می‌رسد و به قرار زیر است:

احمد حسین بن شیخ عبدالحسیب بن شیخ غلام محمد بن شیخ لطف‌الله بن شیخ غلام مجتبی بن شیخ محمد غوث بن قاضی عثمان بن قاضی عبدالنبي بن قاضی محمود بن قاضی اللہداد بن قاضی خضر بن قاضی محمد بن قاضی ضیاء الدین بن امیر حسام بن عیسی بن یوسف بن امیر احمد بن امیر طاهر بن امیر مصطفی بن امیر دانیال بن عبدالعزیز بن حجاج بن عباس بن اسحاق بن ابی عمر بن عامر بن زهیر بن رضوان بن عبید بن ابی بن کعب بن عبدمناف، جد رسول‌الله (ص).

از اجداد منشی احمد، امیر حسام بن عیسی از بغداد به قصد هندوستان مهاجرت و در قصبه دیوه از شهرستان باره بنکی، استان اتریوردیش (که از قصبات معروف آن نواحی است) اقامت گزیده و از سمت دربار سلطنت آن روزگار به سمت قضاوت انتصاب یافت. خانواده منشی احمد در قصبه دیوه ریشه دوانیده و از نوادگانش شیخ عبدالحسیب پدر احمد حسین سحر از دیوه نقل مکان نموده، در قصبه کاکوری، از قصبات نامبردار اوده، ماندگار گردید و منشی احمد ظاهراً در همان قصبه متولد و نشو و نما یافت و پس از اتمام تحصیلات متدائله عصر خویش همت خود را در انشا و نثرنویسي فارسي مصروف داشت و در این فن به مهارتی والا دست یافت که سرمشق بسیاری از انشاپردازان و مهندیان همعصر خود گردید و توانست شاگردان بسیاری را تربیت کند. خانه او گاه و بی‌گاه مجمع ادبی و دانشوران و دوستداران علم و فرهنگ بود و معاصران وی معرفت به فن انشاپردازی و نویسندگی او بودند.

منشی احمد شعر نیز می‌سرود؛ چنان که از تخلص وی، یعنی «سحر» در اشعارش پیداست؛ اماً متأسفانه شعری از او به دست ما نرسیده که قدرت تبحر وی را در شاعری بر ما بنمایاند. مگر یک غزل چهارده بیتی که به زبان اردو سروده شده است با مطلع:

هی نگاه آتشین، برق شرافشان هنین شعله بیدردی، رخساره جانان هنین

و با مقطع زیر که به تخلص شعری اش اشاره کرده است:

سحر ایسا کونساهی جو تری جوهر کو دیگه

مثل آینه ده از سرتابه پا حیران هنین

اماً در نظر، سه تذکره از او به یادگار مانده است که هر سه تذکره مذکور در کتابخانه شبلی نعمانی دارالعلوم ندوه العلماء، لکھنؤی و در مجموعه سید عبدالعلی حسنه نگهداری می‌شود. این آثار به قرار زیر هستند:

۱- بیهار بی‌خزان: که تذکره سخنوران اردو زبان است و در ۱۲۶۱ هجری به فارسی نوشته شده است و دارای ۲۶ برگ می‌باشد که از روی متن مغلوط همین نسخه دو بار در دهلی به چاپ رسیده است.

۲- طور معنی: شامل تذکرۀ سخنسرایان متقدم و متاخر فارسی زبان ایران و هند است که از آغاز تا زمان مؤلف را شامل می‌شود. این تذکره در ۵۲ برگ به ترتیب الفبایی تحریر یافته و شامل شرح احوال و اشعار ۲۹۵ تن از شاعران را دارد که در ۱۲۵۹ هجری به پایان رسیده است.

۳- آینه حیرت: (تذکرۀ حاضر) که مؤلف آن را در سال ۱۲۵۸ هجری به اتمام رسانده که محتوای آن زنان سخنور فارسی‌گوی هند و ایران است. چنان که ذکر شد، یگانه نسخه موجود آن به خط نستعلیق شکسته در نه برگ به ابعاد ۲۱\*۱۴ سانتی‌متری باشد. بنا به گزارشی که رئیس احمد نعمانی در مقدمه خود بر این کتاب نموده، در این نسخه از آنجلو که نام کاتب در هیچ یک از خطوط صفحات به چشم نمی‌خورد، چنین به نظر می‌رسد که شاید نسخه به خط مؤلف باشد.

این تذکره، با دیباچه‌ای ادبیانه شروع می‌شود که مؤلف پس از تحمیدیه خود، تذکره‌های را که پیش از آینه حیرت در این زمینه نگارش یافته، به بدی یاد کرده و تذکرۀ خویش را ستایش نموده و راجع به شخص خود بیان داشته که همواره شیفتۀ دلبران خوشاندام بوده است.

متأسفانه مؤلف از منابع خود در تدوین این تذکره اطلاعی به دست نمی‌دهد. اما در حین مطالعة این تذکره می‌توان به عنوانی و نامهای کتب و مؤلفان زیر دست یافت:

- ۱- خان واله، علی قلی خان واله داغستانی مؤلف ریاض الشعرا، در ذکر: حاجابی.
- ۲- مؤلف مرآت الخيال، شیر خان لودی، در ذکر: حاجابی.
- ۳- مثنوی واله (مثنوی واله و سلطان)، از شمس الدین فقیر دھلوی، در ذکر: سلطان.
- ۴- تذکرۀ النساء (جواهر العجائب)، از فخری هروی، در ذکر: ماهی و مهری و مهستی.
- ۵- نشر عشق، از حسین قلی خان، در ذکر: نورجهان.
- ۶- مفرح القلوب، از نعمت خان عالی، در ذکر: نورجهان.

سبک نگارش آینه حیرت همان روش واله داغستانی است که در بعضی از موارد حد مبالغه در معرفی شاعرات را دوچندان نموده است.

می‌دانیم که تعداد تذکره‌های زنان سخنور در مقایسه با تذکره‌های مردان سخنرا انگشت شمار است؛ لذا اهمیت چنین تذکره‌هایی آن زمان مشخص می‌شود که به این امر وقوف یابیم. جای دارد که تذکرۀ آینه حیرت را در ردیف تذکره‌های معروفی چون جواهر العجائب، حدیثۀ عشرت و اخترتاپان قرار دهیم.

این تذکره نخستین بار توسط رئیس احمد نعیانی، مدیر مرکز مطالعات فارسی در علیگر هند، در خدابخش پتنه به سال ۱۹۹۶م. با تعلیقات مفصل امتحان شد. اما متأسفانه اغلاطی چند در متن آن مشاهده می‌شود که ما در این ویرایش سعی در رفع آن اغلاط و ارائه متنی درست در حد توان خود نموده‌ایم. از طرفی با توجه به اهمیت این کتاب در معرفی برخی شاعرات گمنام و محدودیت کتب تراجم زنان شاعره، به نظر نگارندگان این سطور رسید که مبادرت به انتشار مجدد متن آن در ایران که خالی از فایده نبوده، نمایند. امید که مورد پسند دوستداران ادب فارسی قرار گیرد.

## بسم الله الرحمن الرحيم

مشاطگی خامه جادو بیان به آراستگی مضامین حمد معنی‌آفرینی است که غنچگی دل‌های مخمول را از نسیم روح پرور مدعاًی رنگین شکفته و خندان ساخته، و غازه‌آرایی عروس معانی به ثابرداری متکلمی است که هر نوع بشر را ماده ایجاد و سخن موزون عطا کرده؛ قدسیان عالم ملکوت با وصف شغل ذکر حمد و ثنایش قاصرالیان اند و سبجه گردانان خورشید ضمیر با وجود نور باطن از غایت تحیّر در مقام سکوت سردر گریبان.

تیره‌درونان انجمن معرفت را غیر از این که لب به نعت باعث ایجاد عالم و عالمیان و افتخار هر دو جهان، پیغمبر آخرالزمان -علیه الصلوات والسلام- و جناب ائمه اهلیت و صحابه کرام که مقتدیان دین متین و ارکان شرع مبین‌اند، گشاده ذریعة استغفار و معاصی برانگیزند، چاره درد دل بیماران جرم و عصیان جز این نیست، امّا لقب و عالم اسرار الٰی، درویش صفت و بخشندۀ تاج و تخت پادشاهی:

آن سبز مليحی که ز بستان عرب خاست      هر سبزه به تعظیم از او حسن ادب خاست

در بیان اوصاف و محامد پایگاه و منزلت عالی او، مذاحان عالم سر و پا انداخته‌اند، و به حضور مراتب والایش سخن‌طرازان جهان، زمین را به آسمان برداشته، از کوتاهی فکر به حضیض ندامت فرو رفته‌اند، این پریشان گفتار را یارای آن کجاست که حرفی به توصیفش بر زبان آرد.

ناگزیر، طبع معنی‌آشنا به افتتاح قفل گنجینه اسرار معنی سلسله جنبان است؛ یعنی در کتب تذکره شرعاً اکثری از حال زنان شاعره ذکری به میان است، و دو سه تذکره هم که آغاز و انجامش چون ابتداء و انتهای عشق خانه‌برانداز پیدا نبود، به نظر آمد. می‌خواستم که تذکره‌ای

مختصر در بیان حال رنگین‌بیانان لطافتزا و نزاکت‌بندان جوهرآدا، ترتیب داده، تخصیص کلام نسا از مردان معنی‌فهم ساخته، هر قسم اشعار منتخب ایشان را داخل تذکره ساخته، به رنگ چمنی و تخته‌ای که گلزاری آراسته کنم که گل‌های بوقلمون به رنگ و بوی جداگانه نصیب جیب و دامان نظاره شوند و چشم تماشاییان در هر مقامش آینه‌دار حیرت گردیده، به شگفت درآید، و از این رنگین‌صحیفه که شیوه بهار است، سواد نظر دریابد.

و پیداست که هر کلام موزون زنان خوش‌لوجه همچو حسن گلوسوز آن‌ها، دل‌پذیر عالم است؛ و کمتر از ایشان به کسب و اکتساب و تحصیل علوم هفت مصروف داشته، آن قدر استعدادی و سلیقه‌ای به هم می‌رسانند که لیاقت شعر‌فهمی و سخن‌طرازی داشته باشند. از هزار یکی، هم که در فن شاعری طاق گردیده، از مغتنمات و منتخبات روزگار می‌توان گفت؛

الحق:

یک دسته گل دماغ پرور از خرمن صد گیاه بهتر

نفس سوخته آتشین مزاج احمد حسین «سحر» تخلص که از فداییان حُسن و آدا و جوهر و سلیقه این طایفه فتنه‌پردازان است، به جمع اشعار این زمانه‌آشوبان دل خون کرده، تذکرۀ النساء را به آینه‌های حیرت نام نهاده، تأليف دلچسب و مطبوعی کرده است. امید از نظارگیان نزاکت‌پسند، آن دارد که به ستر عیوب تأليف مذکور پرداخته و آن‌چه به نگاه پاک و مصفایشان سقمی ظاهر شود، از آن نا آشنايانه در گذشته، برای انجام بخیر این غرق عصیان، دستی به دعا افزارند، و این نگارین نامه را مرقع تصویرات جان‌بخش تصور کرده، به کاشانه دل و جانش چسبان کنند.

سخن جان است، دیگر گفتگو جانان! ز من بشنو

[۱]

### آتون

بی بی آتون، زن مولانا بقایی، و هر دو ندیم و محرم عبداللہ خان بودند، و در حضور او  
مطاییبات می کردند. جواب شوهر خود گفته:

ملا! غم ناز و عشههات کشت مرا      تا چند زنی طعنیه به انگشت مرا  
شب‌ها، همه پشت سوی من خواب کنی      بگذار، که می‌گرفت از پشت مرا

[۲]

### آرزویی

بی بی آرزویی، سمرقندی است. بسیار خوش‌طبعیت و عالی‌فهم بوده، این بیت را به وی  
منسوب می‌کنند:

ماند داغ عشق او بر جانم از هر آرزو      آرزویی است عشق و من سراسر آرزو

[۳]

### آغا دوست

آغا دوست، دختر درویش قیام سبزواری است. خوش‌فهم و صاحب‌کمال بود؛ خصوصاً در  
علم عروض و قوافی بسیار مهارت داشت.  
این مطلع از اوست:

هر کجا آن مه، به آن زلف پریشان بگذرد      هر که کفر زلف او بیند، ز ایمان بگذرد

[۴]

### بزرگی

بزرگی کشمیری. طوایف بود از کشمیر، معاصر جهانگیر پادشاه. بسیار شعور داشت. آخر از بلند قدرتی سر به آن کار فرو نیاورده، ترک پیش خود کرده و توبه را به کار برده، به استغفار پرداخت. قبل از آن که از راه و رسم تبرآ کند، روزی چهار شاعر برای ملاقات او رفتند. به جهتی آنها را به مجلس خود نظیلیده بیرون ساخته متوقف ساخت. در این اثنای عربزاده‌ای که خالی از تعشق وی نبود، وارد گشت. چون خبرش شنید، نزد خود خواند. شعرای مذکور از این حرکت بر خود بیچیدند و این رباعی نوشته، بیش او فرستادند:

### رباعی

ای شیوه کفر و دین بهم ساخته‌ای  
غم را به وجود خود عدم ساخته‌ای  
آثار بزرگی از جینت پیداست  
گه با عرب و گه به عجم ساخته‌ای

[۵]

### بیدلی

بیدلی، غیر از بیدلی مشهور است:

من برد هر کس به پیش یار از جان تحفه‌ای  
ما تهی دستان بیدل شرمساری من بریم

[۶]

### حجابی

حجابی، اردبیلی است:

شوم هلاک حجاب بتی که در دل عاشق  
خیال او نتواند که بسی حجاب درآید

[۷]

### حجابی

حجابی، دختر خواجه هادی استرآبادی است. در حسن و جمال عدیم المثال بود که تا میل آدم به حوا افتاد، چو او از نسل انسانی نزاد و در عصمت و حیا نادره زمان بود، و از غایت حجاب نقاب از رخ بر نمی‌داشت، و در ملاحظه صورت خویش آینه و آب را محروم نمی‌پنداشت. بنابر آن «حجابی» تخلص می‌کرد. این مطلع آنکه نوشته می‌شود، خان واله، به نام نسایی نوشته و مؤلف مرآت الخيال به حجابی منسوب کرده:  
رخ منورت و آفتاب هر دو یکیست خط عذر تو و مشک ناب هر دو یکی است

[۸]

### حرفی

حرفی صفاهانی، همشیرزاده ملانیکی است:

یار برافروخته قامت رسید فتنه ارباب سلامت رسید  
سی رسید آن شوخ، شهیدان عشق!

[۹]

### حرفی

حرفی ثانی، به کتابت مدار معاش داشت:

از ما مطلب عقل که دیوانه نهادیم صد داغ جنون بر دل دیوانه نهادیم  
رندانه قدم بر در میخانه نهادیم از خرقه و سجاده و تسییح گذشتم

[۱۰]

### خاتمی

خاتمی، از طوایفان مشهور شیراز بوده است:

صیح است و ترنم و دف و نی مُردم ز خمار، ساقیا! می

تا پس به سِرم مبرده بحران پرکن قدح و بده پاپی

تبرستان

[۱۱]

### خاتون

پادشاه خاتون، کرمانی بوده. نهایت شوخ طبیع و مردانه بر سریر فرمانروایی داد کشور گشایی

می داد:

من آن زنم که همه کار من نکوکاریست به زیر مقنع من توشه کله‌ذاریست

درون پرده عصمت که تکیه گاه من است مسافران هوا را گذر به دشواریست

جمال سایه خود را دریغ می دارم ز آفتاب که او شهره گرد بازاریست

نه هر سری، به گز مقنع است کدبانو

[۱۲]

### خانهزاده

سمات خانهزاده تبریزی، دختر امیر باگار بود. زنی خوب صورت، خوش طبیعت بوده:

شبی در منزل ما میهمان خواهی شدن یانی؟

انیس خاطر این ناتوان خواهی شدن یانی؟

[۱۲]

#### رابعه

رابعه، بنت کعب قُرداری، فاضله و عابده بود. به زور بازوی سخن دست مردان را بر پشت بسته، صاحب مذاق بوده و در لغت تازی و دری اشعار آبدار بسیار گفته. در نفحات الانس از شیخ ابوسعید ابوالخیر منقول است که او عاشق غلام خود بود. روزی آن غلام سرآستین وی بگرفت. رابعه بانگ برآورده و گفت که زیاده طمع از مردمدار، من صاحب توام:  
عشق او باز اندرا آوردم به بند      کوشش بسیار تامد سودمند  
توسنى کردم، ندانستم، دریغ      کر کشیدن سخت می گردد گمند

\* \* \*

دعوت [من] بر تو آن شد کایزد عاشق کناد  
بر یکی سنگین دل و نامهربان چون خویشن  
تابدانی درد عشق و داغ مهر و غم خوری  
چون به هجر اندرا پیچی، پس بدانی قدر من

[۱۴]

#### زايری

زايری، زنی بود، فکر رنگین داشت:  
خوردن خون دل از چشم تر آموخته‌ام      خون دل خورده‌ام و این هنر آموخته‌ام  
کار من بی تو به جز خون جگر خوردن نیست      طرفه کاری که به خون جگر آموخته‌ام  
شیوه عاشقی و رسیم نظر بازی را      همه از مردم صاحب نظر آموخته‌ام  
زايری! بهر طوف حرم کوی بتان      صیح خیزی ز نسیم سحر آموخته‌ام

[۱۵]

### زیب النساء

نوآب زیب النساء، بیگم، دختر نیک اختر اورنگ زیب بود. همچو او در گلزار جهان گلی  
بی خار نشکفته. طبع رنگینش فصل بهاری از بیم خزان دور، و کلام سحرآفرینش دم مسیحایی  
باعث شفای رنجور، نهایت شوخ طبع و رنگین ادا و نادره فهم واقع شده. شاه سلیمان شاهزاده  
ایران که پری شمايل بوده، به خواستگاریش قلمهای به پادشاه عالمگیر نوشت. پادشاه استمزاج  
از زیب النساء گرفت، به اجابت مقرون نگردید. چون شعرو آزاد می زیست و سر به تأمل فرو  
نیاورد. این بیت او شاهد این مقال است:

ای صدف! تشهه بمیر و سوی نیسان منگر      بهر یک قطره آبی جگرت بشکافند  
گلش از رحمت خار و غنچه اش از خراش منقار بر کنار ماند. اکثر اشعار که در عین  
سرمستی شباب گفته، باعث شوریدگی طبع خانه براندازان گردید.

تولدش دهم شوال سنه هزار و چهل و هشت هجری از بطن صیه شاهنواز خان صفوی رو  
نموده، بعد رسیدنش به سن شعور به حکم پادشاه استفاده کمالات ساخت و در علم عربی و  
فارسی مهارت کلی بهم رسانید و حافظ کلام مجید گشت. اکثر خطوط نسخ و نستعلیق و  
شکسته خوب می نوشت و در تربیت افضل و شعراء می بلیغ می کرد، و اکثر از این طایفه در  
سلک ملازمانش انتظام داشتند، و چند رسایل به نامش تصنیف کرده اند.

نقل است که نوبتی بیگم دعوت شعرا کرد و حکم داد هر کس میل هر قسم طعام داشته  
باشد، عرض داشت کند، حسب فرمایش او مهیا خواهد گردید. یکی از او باشان فرقه آزاد  
مشرب که نهایت بیباک و چالاک می باشند، عرضی نگاشت که «سنبوسه بیسن» می خواهم  
بیگم که از نکته فهمان زمانه بود، از «سنبوسه بیسن» مراد طلب بوسه فهمیده، بر عرضی  
دست خط کرد که «از مطبخ مادر طلب!».

تخلص «مخفى» ظاهر است که از او بوده، و شاعری غیر از او هم به این تخلص آشنا بود.

روزی در عالم سرور به گلگشت باغ این شعر بر زبان داشت:

چهار چیز که دل می‌برد، کدام چهار؟      شراب و ساقی و آب روان و روی نگار  
مخبران به پادشاه خبر کردند که بیگم صاحبه امروز شعری تا دیر بر زبان داشتند. وقت  
ملقات از زیب‌النساء ارشاد رفت که بیتی که تازه گفته‌اید به حضور من بخوانید. همان دم  
تغییر مضمونش کرده، بخواند.

چهار چیز که دل می‌برد، کدام چهار؟      نمان و روزه و ~~وشیج~~ و دیگر استغفار  
حضرت شنیده، دم به خود کشیدند.  
از اوست:

سحر رفتم به گلزاری، گرفته دامن خاری  
فغان از بلبلان برخاست: دزد ماست، مگذارید!  
ناصر علی این بیت شنیده، در مصرع اخیر تصرف کرده و شعری گفته که به سمع بیگم  
رسید:

سحر رفی به گلزاری، گرفته دامت خاری  
ییا، در پهلومن بنشین که تا حاصل کنم کاری  
بیگم از غصه برآشته، جوابش گفته فرستاد:  
ناصر علی! به نام علی برده‌ای پناه      ورنه به ذوالفقار سرت را بریدمی  
چون طبع معنی فهم داشت، محض به جوابش اکفا کرد، ورنه به مكافات این کلام  
گستاخانه از دیگری می‌دید، آنچه می‌دید.

گویند: با عاقل خان نسبت اتحاد مخفی داشته و او هم در خوبی و زیبایی انتخاب بود، و  
بیشتر جواب اشعار بیگم می‌گفت. واقع این اسرار عالم الغیب است.

روزی شوریده‌سری پریشان نظری به سواری بیگم شعری خواند:  
نگه نمی‌کنی و تندری روی از پیش      غرور مستی حسن است، این گناه تو نیست

بیگم بدیهه جوابش داد:

نگاه بوالهوسان حسن را ضرر دارد      که از هوای خزان آفت گلستان است  
روزی این مصرع تکرار می کرد و به فکر مصرع ثانی بود که آزادمشربی هم کلامش  
گردیده، عرض داشت که این مصرع مرا از زبان خویش باید گفت که شعری موزون گردد:  
چو بر گورم گذر سازد جوانی چارده ساله

ز تربیت سر بر ون آبرم، کفن پر کاله پر کاله

از بیگم:

گرچه من لیلی اساسم، دل چو مجنون در نواست  
سر به صحرامی زدم، اما حیا زنجیر پاست  
عشق تا خام است، باشد بسته ناموس و ننگ  
پخته مغزان جنون را کسی حیا زنجیر پاست؟

بیگم به جوابش گفت:

پاک بازان محبت را حیا گردد حجاب  
چون تو مرغ بسی حیا را کسی حیا زنجیر پاست؟  
از عاقل خان است:  
ای که موگویی که می آیم، نمی آیی چرا  
پای شوقت را مگر رنگ حنا زنجیر پاست?  
از ادای کلام همدیگر می توان یافت که خالی از تعلق طبع نبوده است.

ولها

بشكند دستى كه خم در گردن ياري نشد  
كور به چشمى كه لذت گير ديدارى نشد  
صد بهار آخر شد و هر گل به فرقى جا گرفت

غنجاء باغ دل مازيب دستاري نشد

تبرستان

\*\*\*

من ز دل تنگ و دل ز من تنگ است صحبت ما چوشينه و سنگ است  
مخفيا! کي رسم به منزل دوست راه تاريک و مرکب لنگ است

\*\*\*

بيا که زلف کج و چشم سرمده ساينجاست نگاه گرم و اداهای آشنا اينجاست  
كرشمه تيع، نگه خنجر و مژه الماس شهادت ار طلبی، دشت کربلا اينجاست

\*\*\*

بلبل نيم که نعره زنم، درد سر برم قمری نيم که طوق به گردن درآورم  
پروانه نيستم که به يك دم عدم شوم شمع که جان گدازم و سر بر نياورم

\*\*\*

آهو ز من آموخت به هنگام رميدن رم کردن و استادان و برگشتن و ديدن

\*\*\*

لش مكيدم و خاموش آرزويم کرد کبودي لب او سرمده در گلويم کرد

\*\*\*

بارها با دل این قرار کنم  
که روم ترک عشق بار کنم  
باز اندیشه می‌کنم که اگر  
نکنم عاشقی چه کار کنم؟

\*\*\*

گل گشتم و مطبوع مشامت نشدم  
مُل گشتم و همنشین جامت نشدم  
عمری به پر بریده کردم پرواز  
از بخت نگون شکار دامت نشدم

بر مزار زیب النساء، بیگم، عالمگیر پادشاه تبریز گفته، حوصله کنده کتابخانه کناییده: «هذا مرقد البنت  
الکبرى للعبد العاصى المحوقة بر حمة الرحمن الرحيم زیب النساء، و تاریخ فوتها:  
وادخلی جتنی؟؛ به زیادت يك الف ادخلی محسوب است، و بر مزار زینت النساء، خواهر  
زیب النساء، که در زینت المساجد شاهجهان آباد واقع است، این بیت کنده است:  
مونس ما در لحد فضل خدا تنها بس است سایه این ابر رحمت، قبرپوش ما بس است  
و بر مزار بیگم دختر شاهجهان که در اثنای راه قطب صاحب است، از تصنیف او شعری  
کنده است:

به غیر سیزه نبوشد کسی مزار مرا که قبرپوش غریبان همین گیاه بس است

[۱۶]

زیبایی

زیبایی:

بیش از این تکلیف ایمانم مکن، زاهد! برو  
درد سر کم ده که کاری با مسلمانیم نیست

[۱۷]

## سلطان

خدیجه سلطان بیگم، متخلص به سلطان، دختر امیری بوده از امرای ایران. علی‌قلی خان واله داغستانی از خُردسالی به او تعشق داشته، و از ناسازی بخت با این همه که دختر عم او بوده، و به او منسوب بود، توبت کنیدایی با علی‌قلی خان نرسید و به افغانی منکوح شد. واله به مقتضای غیرت چون از وصالش حرمان نصیب گردید، جلای قطبن گردیده، به شاهجهان آباد رسید و مقرّب پادشاه گردید.

در لطافت طیع و نزاکت فهیم نظیر نداشت و سوز و گدازی که از صحبت ناجنس او را عارض گردیده بود، داغش به دل داشت، و در تمامی شهر آوازه حسن و جمال او شور در دلها انداخته.

شمس‌الدین فقیر مثنوی بی به عشق واله و سلطان گفت، در سراپایش اشعار پاکیزه بر آورده؛

این چند بیت از سراپاست:

نشسته به شاخ او تذروی	از گلشن حسن تازه سروی
گویی آتش بلند گشته	جاز‌ها به قدش سپند گشته
رشک شب ماه طرہ او	رویش مه و جبهه غرہ او
آهوی رمیده، نقش دیوار	با شوخي آن دو چشم پرکار
صد معنی رابه یک اشاره	کرده‌ست بیان دم نظاره
بیماری اوست، تندرستی	هشیاری اوست، عین مستی
رشک شب ماه طرہ او	رویش مه و جبهه غرہ او
چو در پی آهوی، غزالی	در گوشة چشم طرفه خالی

در غنچه گل بنفسه نسرين  
 صبح آمده شام را هم آغوش  
 صد داغ از او به سینه ماه  
 پيدا چو نهنگ از ته جو  
 آسوده ز دست برد چو گنان  
 از سرمه ميده نار گويی  
 دست طمع از بهي کشide  
 گويی دو ترنج شد نمودار  
 تانقشی از آن شکم نمایم  
 و آميخته برف را شنجرف  
 پاي قلمم به صفحه لغزید  
 تازانوبه هیچ جا ناستاد  
 شد دلشده دست و پاچه هر سو  
 چون دز قانون شمع روشن  
 می ریخت چو گل ز شاخ هر سو  
 بس باکی و خودنمایی و ناز  
 در پرده شرم داشت پنهان  
 دندان [و] دهان آن بت چین  
 در پرده زلف آن بنگوش  
 شرمنده سینه اش سحرگاه  
 از سینه ز بس صفا دل او  
 مانند دو گوی زرده پستان  
 نی نی، غلطم، ز بس نکویی  
 و آن نار لطیف هر که دیده  
 یا خود ز طلای دست افشار  
 با صبح شفق به هم بسایم  
 لغزند و نرم و صاف چون برف  
 وصف شکمش به خود نسبجید  
 از بس لغزیدنش که رو داد  
 از دیدن ساق و ساعد او  
 تابنده صفاتی او ز دامن  
 انداز و ادا ز قامست او  
 معشوقی و دلبوری و انداز  
 این مه همه و هزار چندان  
 از زاده های طبع اوست:

من ساقیم و شراب حاضر  
 آب است شراب پیش لعلم

با حسن من آفتاب هیچ است  
اینک من و آفتاب حاضر  
سلطان چو منی نبود در دهر  
عالم عالم کتاب حاضر

#### رباعی

من سستی عهد یار می‌دانستم  
بی‌مهری آن نگار می‌دانستم  
آخر به خزان هجر خویشم بنشاند  
من عادت نوبهار می‌دانستم

[۱۸]

#### سلیمه

سلیمه سلطان بیگم زوجه اکبر پادشاه بوده:  
من به مستی کاکلت را رشته جان گفته‌ام  
مست بودم، زآن سبب حرف پریشان گفته‌ام

[۱۹]

#### شاهی

پیجه شاهی، از زنان فاحشہ هندوستان بوده، در هجو حکیم ابوالفتح گیلانی گفته.<sup>۱</sup>

۱. نمونه بیت این شاعره به خاطر رکاکت حذف شد.

[۲۰]

### عاشی (عایشه)

عاشی سمرقندی، و بعض وی را عایشه نوشتند که غلط می‌توان دانست:

رباعی

با من چو شب وصل تو بگشاید راه نا کلام اف شام کنم صبح آغاز  
با این همه گر عوض کنندم، ندهم کوکاهشی از آن به صد عمر دراز

[۲۱]

### عصمتی

عصمتی، جایی در مرثیه فرزند خود گفته:  
در غنچه چو گل هنوز، ای میوه دل!  
باد اجلت چرا فکند اندر گل  
تا دیده تو را زمین ز تو گشت خجل  
بربود و به مهر دل گرفته در دل

[۲۲]

### عفتی

عفتی از خدمه شیخ آذری بود. از اوست:  
قامت سرو که در آب نمودار شده  
کرد دعوی به قد یار و نگون سار شده

[۲۲]

### فاطمه

فاطمه خراسانی، از زنان صاحب جمال خراسان بوده. به ممتازت عقل و لطافت طبع و استقامت فکر معروف بود. پهلوانان سخنوری را مضروب دست فکرت نموده:

بی عیش تو لذت از جوانی نایاب!  
ای از تو وفا و مهربانی نایاب!  
وصل تو حیات جاودانی، لیکن  
بابنده آن زندگانی نایاب

[۲۴]

### فاطمه

فاطمه قوله، معمار سخنسرایی به قانون می‌نواخت و به سحر غزل‌سرایی گرده در هوا  
می‌انداخت. از اوست:

در این زمان رواج خوشامد ز بس رواست  
در گوش خلق، حرف نصیحت هزار پاست  
بحر از صدف به گوش دهد جای اشک را  
کوچک‌دلی ز وضع بزرگان چه خوش‌نماست

[۲۵]

### فصیحه

جمیله خانم، متخلص به «فصیحه»، تاب رخاره جمالش بازار مهر و ماه شکسته، و مشاطه طبعش حنای مضماین رنگین بر دست شاهدان الفاظ بسته، محاصر شاه عباس ماضی است:  
جز خار غم نرست ز گلزار بخت ما آن هم خلید در جگر لخت‌لخت ما

### رباعی

دیگر نه زغم، نه از جنون خواهم خفت  
 نی زین دل غلطیده به خون خواهم خفت  
 زین گونه که بست نرگست خواب مرا  
 در گور به حیرتم که چون خواهم خفت؟

تبرستان \*\*\*

روزی که به خوان وصل مهمان گشتم	شرمنده ز انتظار هجران گشتم
از زندگی حیوان چو کشیدم آبی	زاں چشمہ حیوان چو کشیدم آبی

\*\*\*

قتل چو منی به خشم و کین می ارزد      خونم به شکست آستین می ارزد

[۲۶]

کامله

کامله بیگم، از مستورات هند بوده، در عصر اکبر شاه به عرصه وجود آمده، به جواب  
 رباعی فیضی گفته:

فیضی! مخور این غم که دلت تنگی کرد	یا پای امید عمر تو لنگی کرد
می خواست که مرغ روح بیند رخ دوست	زین واسطه از قفس شب‌آهنگی کرد
و فیضی راست:	
دیدی که فلک به من چه نیرنگی کرد	مرغ دلم از قفس شب‌آهنگی کرد
آن سینه که عالمی در آن می گنجید	تائیم نفس بر آورم، تنگی کرد

[۲۷]

### گلرخ

گلرخ بیگم، از بیگمات هند بوده. این بیت از اوست، و علی قلی خان به زعم خود، نسبت به کامله داده:

هیچ گه آن سرو گل رخسار بی اغیار نیست

راست بوده است آن که در عالم گلی بی خار نیست

[۲۸]

### ماهی

آفاق خاتون، همشیره محمد علی جلایر نثاری تخلص، متخلص به «ماهی»، در بزم سخن شمع روشن بود، و بسیار شوخ مزاج و هزار. این رباعی او دال بر این معنی است.<sup>۱</sup>

صاحب تذکرة النساء، این زن را حرم درویش علی کتابدار، برادر علیشیر می داند و می نویسد که ماهی از شراب توبه چند ماهی کرده بود. بدیع الزمان مرزا را حرکت او خوش نیامد.

ماهی این بیت به او نوشت:

من اگر توبه ز می کرده‌ام، ای سرو سهی! تو خود این توبه نکردی که مرا می ندهی

ولها

آه از آن زلفی که دارد رشته جان تاب از او

وای بر لعلی که هر دم می خورم خون ناب از او

\*\*\*

اشکی که سر ز گوشه چشم برون کند      بر روی من نشینند و دعوای خون کند

\*\*\*

۱. رباعی مزبور به خاطر رکاکت حذف شد.

[۲۹]

### ماهی

ماهی، این دو بیت را به وی نسبت می‌دهند و از مهری است:  
بین خاری که [آن] از خاک من حاصل شود

زاهد ار مسوک سازد، مست و لایعقل شود

تبرستان

غربت چه، وطن چه داستان است؟ هر جا که خوشی، وطن همان است

[۳۰]

### مخدومه

مخدومه لطیفه، از زنان صاحب طبع یزد بود. گویا لطیفه مادر اوست که نسبت او به  
مخدومه لطیفه اشتهر داشت. از اوست:

شب عربده با محنت هجران کردم

چون دیدم از او روی خلاصی مشکل

[۳۱]

### مهری

مهری جلایر هروی، بسیار شوخ و شنگ بود. بر سر هر گل و به پای هر سروی که  
می‌رسید، دست و پا می‌زد، چون قمری و بلبل یک جا قرار نداشت، و از پردگیان مهد علیا  
نورجهان بیگم بوده.

روزی به قصر جهان نما به خدمت بیگم نشسته بود. ناگاه که حکیم که شوهرش بود، در

پایان قصر ظاهر شد. بیگم مهری را فرمود که خواجه را بطلبد. چون خواجه حکیم از این معنی وقوفی یافت، می‌خواست که خود را به خدمت بیگم رساند، میسر نمی‌شد، و از آنجا که تعجیل می‌کرد، در ضمن آمدن حرکات غریبه از او مشاهده می‌نمود. بیگم به جانب مهری توجه نموده، فرمود که توانی که بیتی به همین حال به نظم درآوری؟ مهری بدیهه این دو بیت برای حکیم گفت:

سرا با تو سر یاری نمانده	سر مهر و وفاداری نمانده
تو را از ضعف پیری قوت و زور	چنان که پیغای برداری نمانده
بیگم بخندید و صله لایق حال از نقد و جنس به مهری بخشید.	
این رباعیاتش شاهد شوخی طبع اوست:	
شب با تو سخن کنم، جوابم ندهی	هر گز کامی ز خفت و خوابم ندهی
من تشنه لب و تو خضر وقتم گویی	از بیه خدا، چه شد که آبم ندهی؟

\*\*\*

در خانه تو آنچه مرا شاید، نیست	بندی ز دل رمیده بگشايد، نیست
گویی همه چیز دارم از مال و منال	آری همه هست، آنچه می‌باید، نیست

\*\*\*

شوی زن نوجوان اگر پیر بود	چون پیر بود، همیشه دلگیز بود
آری، مثل است این که زنان می‌گویند:	«در پهلوی کس تیر به از پیر بود»

[۳۲]

## مهری

بو بی مهری عزت صاحب تذکرۀ النساء نوشه که زوجة حکیم عبدالعزیز است و اکثری برآنند که تبریزی است. در عصر شاهرخ مرزا منصوبه باز بساط سخن بود. از فرزین نرد خیال اوست:

تبریزی، به یانک جرعة می حاصل بود

حل آن نکته که بر پیر خرد مشکل بود  
گفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می  
دوش تا وقت سحر در چمن از گریه من  
دولتی بود به وصل تو شبی مهری را

در هر کس بیزدم، بی خود و لایعقل بود  
لاله سوخته خون در دل و پا در گل بود  
دوش تا وقت سحر در چمن از گریه من  
منقول است که یکی از اکابر در حالت پیری به عشق آن نوجوان در این دیر کهنه غلغلهه

انداخت. مهری از صورت حال مطلع شده، این ریایی نوشت:  
يا رب! که سرشم از چه آب و چه گل است  
گر میل مرا به سوی پیران بودی  
راست است آن چه گفته‌اند: «در پهلوی زن جوان تیری نشیند، به زان که پیری!».

میل همه سوی گلرخان چگل است  
زین پیر ضعیف و ناتوانم چگل است؟

[۳۲]

## مهستی

بیجه مهستی، در حسن و لطافت یگانه آفاق، و به دلبری و چالاکی در عالم طاق بود. گویا این ایيات شمس الدین فقیر در وصف اوست:

ز سرتاپای او حسن و لطافت  
چنان پیدا که از آینه صورت

رعنوت را رسانیده به معراج  
قد خوبان به پیشش بید مجنون  
کمندی بود بهر بستن دل  
هر چند مهستی از فواحش بود، لیکن دست فلک به دامنش نرسید. معشوقه سلطان سنجر  
بود، و عالمی را گشته، لیکن همچو آفتاب، پرتو حسن شیرین شمایل  
ماه رخسارش، شهری کام دل یافته، سلطان را با وی تعقیل خاطر بسیار سبون.  
نقل است در شب برفی، مهستی از در، درآمده، سلطان از او **احوال** هوا پرسید. او بدیهه این  
رباعی خواند:

www.tabarestan.info

شاما! فلکت اسب سعادت زین کرد  
وز جمله خسروان تو را تحسین کرد  
تا در حرکت سمند زرین نعلت  
بر گل ننهد پای، زمین سیمین کرد  
و از رباعیات اوست:

در دام غم تو خسته‌ای نیست چو من وز جور تو دلشکسته‌ای نیست چو من  
بر خاستگان عشق تو بسیارند لیکن به وفا نشسته‌ای نیست چو من

\*\*\*

برخیز و بیا که حجره پرداخته‌ام وز بهر تو پرده‌ای خوش انداخته‌ام  
با من به شرابی و کبابی در ساز کاین هر دو ز دیده وز دل ساخته‌ام  
در تذکرة النساء که مسمی به جواهر العجایب است، می‌نویسد که مطابیات او با میر  
احمد قاضی غیر واقع است و خلاف تواریخ و کلام هر دو به مناظره و مشاعره هم دیگر  
شاهد؛ چنان‌چه مهستی در هجو او گوید:  
قاضی چو زنش حامله شد، خون بگریست  
گفتاز سر غصه که این واقعه چیست؟  
این... نه مریم است، این بچه ز کیست؟  
من پیرم و... من نمی‌جنبد هم

### رباعی

گفتم که دلم بوسه ز تو خواهان است  
جان آمد و در پهلوی من زد انگشت  
گفتا که بهای بوسه من جان است  
يعني که بخر، تیغ به کین ارزان است

\* \* \*

شبها که به ناز با تو خفتم، همه رفت  
درها که به نوک مژه سفتم، همه رفت  
آرام دل و مونس جانم بودی  
رقصی و هرگز چه با تو گفتم، همه رفت

\* \* \*

هان ای پسر عیسی نفس ترسایی!  
خواهم که به پیش من تو بی ترس آیی  
گه اشک ز چشم تر من پاک کنی  
علی قلی خان واله داغستانی می نویسد که یک رباعی او را که با هزار دیوان برابری می کند،  
راقم حروف تا شش ماه ورد خود کرده بودم، به حدی که در خواب هم می خواندم و خیالش  
می داشتم، و هر کس نزد من خواب می کرد، می شنید و از خواب بیدار می گشت، و آن این  
است:

من بعید تو سخت سبب می دانستم بشکستن آن درست می دانستم  
هر دشمنی، ای دوست! که با من کردی آخر کردی، نخست می دانستم  
الحق این رباعی از آن جمله است که مثل خاقانی شاعر را در مدت‌العمر شاید به خاطر  
می‌رسد، و صدق این مقال بر هر سخندازی روشن خواهد بود، محتاج بیان نیست.

[۲۳]

### نازنين

نازنين، بنت حسام سالار، معاصر شاه عباس ماضى بوده:

روزى که طرب بالب و خال تو کنم جان تازه به فرخنده جمال تو کنم

وين جرم که زنده مانده ام بى رخ تو در گردن امييد وصال تو کنم

[۲۵]

### نور جهان

نور جهان مخدرا سرادقات سلطانی، از پری رویان عصر و حور رُخان دهر بوده. جهانگیر پادشاه دل و دین به عشق او باخته و کار و بار سلطنت و فرمانروایی از نام و سکماش جاری داشته. طبعی رسا و دلی معنی آشنا داشت. در بدیهه گویی و حاضر جوابی و حسن تقریر لاجواب بود، و قطع نظر از جوهر علمی و سلیقۀ شعاری، آن چه برای تفریح مزاج پادشاهان آسمان جاه می باید، از او حاصل بود. آفتاب رخسار، کبک رفتار، مشکینه مو، آینه رو، سرو خرامان بوده، و چشم فتن و کاکل عنبر افshan داشته، و این مراتب از کمترین او صاف حسن او تصوّر می توان کرد.

فدايان معشوقه کلام رنگين، هر شعر دلنشيش را به هزار جان خواستگار بودند. اکثر اوقاف در اختلاط لطيف کلام موزون از پادشاه که به طرز بدیهه گویی گفته، آن چه به گوش راقم سطور رسیده، صفحه کاغذ را به تحریرش روکش قطع باغ می سازد: روزی از غل فارغ گشته، جامه‌ای باريک به طور چادر از سرتاپا پوشیده بود که ناگاه پادشاه بر سرش رسید و به اين وضع او را دیده، چون هر عضو مصفايش ماه ته ابر مصفا از ميان چادر صاف درخشان به نظر پادشاه در آمد، پرسيد: «زير دامان تو پنهان چيست، اي نازك بدن؟».

بیگم گفت: «نقش سُمَّ آهوی چین است بر برگ سمن!».

پادشاه گفت: «گر رود پیک صبا اندر دهان تنگ او؟».

بیگم گفت: «قطره قطره می‌چکد لعل بدخشان در یمن!».

نقل است که نورجهان بیگم به حوض بلورین برخنه تن به غسل مصروف بود. ناگاه پادشاه

بر سر حوض آمد. به اقتضای حجاب، آن سمن زار یاسمين بدن، کاکل مشکین که چون شام

هر جران بیدلان دراز بود، پریشان ساخته، همه تن روکش آفتاب را در حجاب گیسوهای خنم

اندر خم پیوшиد. پادشاه این بیت را بر زبان از  
www.tabarestan.info

به گرد خرگهت می‌گردم و مشتاق پابوسم

به صد طاقتی پروانه ای بیرون فانوسم

نورجهان بیگم جوابش داد:

بال پروانه اگر پاس ادب می‌دانست شمع پیراهن فانوس چرا می‌پوشید؟

وقتی از زبان پادشاه این مصرع برآمد: «معشوق خُردسال به ما رو نمی‌دهد».

بیگم گفت: «تا غنچه هست گل به کسی بو نمی‌دهد».

سؤال از پادشاه:

تو مست باده حسنی، بفرما این دو نرگس را

که بر خیزند از خواب و نگهدارند مجلس را

بیگم:

مکن بیدار ای ساقی! ز خواب ناز نرگس را

که بد مست است و بر هم می‌زند فی الفور مجلس را

روزی پادشاه این مصرع گفت: «دُر ابلق کسی کم دیده موجود».

تلاش مصرع دیگر بود که بیگم گفت: «به جز اشک بتان سرمه آلود».

در ایام انقباض خاص، پادشاه میل هم آغوشی او کرده، این بیت برخواند:

پای بر سر نه و برخیز و بیا جانب ما  
که دل غمده ما را هوس صحبت توست

نورجهان بیگم دست به رو گذاشته، به جوابش گفت:  
به قتل من اگر شاه! دلت خوشنود خواهد شد

به جان منت، ولی تیغ تو خونآلود خواهد شد

این هم به شکایت خوبی ایام گفته:  
از تاب و تبم ارض و سما را که خبر کرد؟  
وزگریه من ابریوشان بیرون همه سبز است، درونم همه پرخون  
بیرون همه سبز است، دریچه بیرون کرده، جلوس داشت. بی خواسته از زبان طالب  
شی طالب علمی پریشان حال، قریب نصف شب گذشته، حواس باخته از ملاسه می آمد و  
بیگم به مکانی سر راهی سر از دریچه بیرون کرده، جلوس داشت. بی خواسته از زبان طالب  
علم برآمد: «از شب چه قدر رسیده باشد؟».

بیگم همان دم گفت: «زلفش به کمر رسیده باشد!».

چون طالب علم سر برداشت، ماه شب چهاردهم را که از افق دریچه‌ای که مطلع آفتابش  
می‌توان گفت، جلوه گردیده، صحیفة هوش و خرد بالای طاق گذاشته، بایستاد و گفت: «من  
در طلبت گرد جهان می‌گردم».

بیگم گفت: «گر باد شوی، بر سر مویم نرسی!».

باز طالب علم این مصرع گفت: «چشم من در صورت غرفه‌نشین حیران بماند».

بیگم چون دید که ساده‌لوحی از عقل معرا، بر سر راهی استاده، بی تکلفانه متکلم است،  
پاس ادب شاهی ملحوظ داشته، به زودی در غرفه مسدود کرده، این مصرع به جوابش  
برخواند:

شمع در فانوس شد، پروانه سرگردان بماند

## ولها

دل به صورت ندهم تا شده سیرت معلوم  
 بندۀ عشقم و هفتاد و دو ملت معلوم  
 زاهدا! هول قیامت مفکن در دل ما  
 هول هجران گذراندیم، قیامت معلوم  
 در تذکرۀ نشر عشق نوشته است که نورجهان بیگم در اکثر ایات کلیم خُرد می‌گرفت.  
 روزی ابوطالب کلیم این بیت خود به خیال این که لایق اعتراض نیست، به خدمت بیگم  
 فرستاد:  
 ز شرم آب شدم، کآب راشکستی نیست  
 به حیزم که مرا روزگار چون بشکست؛  
 بیگم زیر رقه نوشت که: «یخ بسته، شکست!».  
 کلیم سخت خجل گردید.

## ولها

ای آبشر! نوحه‌گر از بهر چیستی؟ چین بر جین فکنده در اندوه کیستی؟  
 دردت چه درد بود، که چون من تمام شب سر را به سنگ می‌زدی و می‌گریستی؟  
 از مفرح القلوب نعمت‌خان عالی، نقلی لطیف که گوش فلک نشنیده باشد، نقل برداشته شد:  
 روزی در ایام بهار و آغاز ابتسام گلزار که ابر آذاری سایبان زنگاری پیش ایوان فدک  
 زبرجدی بسته، و فراش نسیم بر نطع صندلین ارضی قالی‌های اخضری ساخت، حضرت جمشید  
 دستگاه جهانگیر شاه هنگام اقامت اکبرآباد به مقتضای این منظوقة:  
 گرچه در ویرانهای زاهد نمی‌گیرد قرار نوبهار آمد، عزیزان! خیمه در صحرا زنید  
 حکم سیر دریا دادند. نور جهان بیگم تسلیم کرده، این بیت برخواند:  
 در موسم بهار، خصوصاً به روز ابر واجب بود به باده‌کشان سیر آب کرد  
 و به کارپردازان بیگم حکم رسید که به امتحان فرمان امروز از هر چهار طرف، دریائی

جمن را به سراپرده‌های بانات رومی و مخمل کاشانی بگیرند، و از سوزنی‌های گل‌دوزی و مسندهای رنگ‌آمیزی، شرف تمہید دهند، و بالای آن شامیانه‌های زربت ولایتی مهلهل و نم‌گیره‌های کم‌خواب مکلّل با مسلسله‌های مقیشی و علاقه‌های گلاابتونی برپا نمایند.

کارپردازان سلطنت و پیشکاران دولت به موجب حکم عالی به زودی هرچه تمام‌تر آرایش جشن شاهانه و بند و بست زنانه نموده، به عرض رسانیدند.

حضرت ظل‌سبحانی مع قندهاری بیگم و نورجهان بیگم بر زوییقی هلال آسا که از بار خمث ابروی خوبان پیوسته، و از رشک رفتارش کشتی سریع الله هلال در افق سر در گم:

نادره صنع خدای کریم خانه‌روان، خانگی‌کانفع مقیم

سوار شده، متوجه سیر دریا شدند؛ و قریب هزار پرستاران زهره‌رخسار دستان شعار:

هر نگاری بهسان تازه بهار هم رکاب است ناگرفته مهار

لب لعلین چو لاله بستان خنده‌شان چون بهار حورستان

دست و ساعد پر از علاقه و در گردن و گوش پر ز لولئی تر

با جواهرهای رنگارنگ و خلعت‌های تنگاتنگ خود را آراسته، بالای سفینه‌های سقفی و کشتی‌های شنجرفی، پیرامون شاه، چون خم گرد ماه، حلقه زد، و از هر جانب گاینان

جادونوا و رامشگران طاووس‌ادا به گیت‌های گوپالی و ترانه‌های تانسینی، ماهی را از دریا و

مرغ را از هوا می‌کشیدند:

در کشید از نسواری روح فراز ماهی از آب، مرغ را ز هوا

برده آوازشان ز روی فریب هم ز ماهی و هم ز ماه شکیب

پادشاه دست قندهاری بیگم مثل گل حمایل ساخته و دست چپ بر دوش نورجهان بیگم گذاشته، هر دو را تنگ در آغوش کشیده، گپی لب بر لب این می‌داشت و گپی دست بر سینه آن می‌گذاشت؛ و متوجه به قندهاری بیگم شده، این بیت بر خواند:

ز عشقت، ای پری! دیوانه گشتم زخویش و آشنا بیگانه گشتم

او جواب داد:

حدیث عشق من خوانی و دل با دیگران بندی

دو تیغ آخر نمی‌دانم چه سان در یک نیام آید؟

نورجهان چون زلف بر خود پیچیده، این شعر گفت:

جام می و خون دل هر یک به کسی دادند در دایرۀ قسمت اوضاع چنین باشد

پادشاه فرمود: «لعل و گهر به قیمتی در چشم جوهری است».

قندھاری بیگم برنجید و گفت: «نادان جوهری که گهر از شبۀ پیدا!».

نورجهان خندید و این دو بیت برخواند:

آهن که به پارس آشناشد فی الحال به صورت طلاشد

خورشید نظر چو کرد بر سنگ تحقیق که لعل بیهاد

پادشاه به مصالحت آمد و به نورجهان فرمود:

ساقیا! برخیز و در ده جام را خاک بر سر کن غم ایام را

نورجهان بیگم به حکم خدیو کیهان کورنش ساخته، به دو زانوی ادب بنشست و جام

بلورین مالامال رحیق شنجرف گون پیمود و به شاه داد. پادشاه نیمه را فروبرده، به نورجهان

ارزانی داشت، و نورجهان به مراسم ادب سربرداشت، به عرض رسانید:

ما تنگ حوصله و ساقی ما دریا دل پر صریح است که در شیشه نگنجد دریا

قندھاری بیگم چون شاه را متوجه حال دیگر دید، آهی سرد کشید و گفت:

ساغر کشان سحر سر مینا چو واکنند آیا بود که گوشۀ چشمی به ما کنند؟

پادشاه از این سخن سرخوش باده نشاط گردیده، ساغر گل می بدو انعام فرمود و او

جرعه‌ای درکشید و به گردش چشم مجلسیان را مست باده حیرت ساخته، پیاله خالی به

دست نورجهان داد و در عین خمار تکلیف به او نمود که بخورد. نورجهان بیگم گفت:

هنوز اندک شعوری دارم، ای ساقی! ز من بگذر

به چشم مست خود تکلیف کن این جام خالی را

از دور دمادم صدای زیر و بم:

خروش از صراحی درآمد به جوش سروش از سر خم همی گفت: نوش

شکر ریخت مطرب به رامشگری کمزیست ساقی<sup>www.tabarestan.info</sup> به جانپروری

و بازار نای و نوش گرم گردید، و متاع دست ناز و نیاز به کار رفت. یکی از مست

می خواند:

ساقی! به نور باده برافروز جام ما مطرب! بگو که کار جهان شد به کام ما

و دیگر از فرط نشاط و سرور بر زبان می راند:

بده ساقی! می باقی، که در جنت نخواهی یافت

کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را

پادشاه از حرارت آفتاب بد دماغ شده، فرمود تا از فواره‌ای نهر به وجود آرند، و حجله از

غیر پرداخته، با قندهاری بیگم که آن روز نوبت او بود، خلوت ساختند. نورجهان بیگم از

بیرون پرده این منظومه به مطریان آموخت تا بسرايند:

روا مدار، خدایا! که در حریم وصال رقیب محروم و حرمان نصیب من باشم

چون دو سه ساعت بگذشت و مزاج همایون به اعتدال آمد، حکم شد که اسباب شنا حاضر

آورند، و هر یک خود را در آب مشغول سازند؛ چنان‌چه نورجهان پیش آمد و این بیت به

عرض رسانید:

تو مگر بر لب آب هوسمی بنشینی ورنه هر فتنه که بینی، همه از خود بینی

پادشاه مع خواص به دریا آمدند و به بازی شنای آب مشغول شدند. دریا از تشریف حضرت

ظل سبحانی و هجوم سیمین تنان و وفور یاسمین بدنان، و کثرت سفاین رنگین، رشک افزای

بیت الشرف کواكب گردید، هلاله چون صحن گلستان پر گل و مالامال لاله شد. در این ضمنن  
پادشاه دست نورجهان بگرفت و این بیت بر زبان آورد:

سیر گلشن کن، اگر تشنۀ دیدار خودی آب از گوشۀ چشم تو رود در جوها  
نورجهان به قندهاری بیگم مخاطب شده، گفت: «از موجۀ نگاهت دریا حجاب دارد.»  
او هم جواب داد:

کنار بحر گر آن ماه از رخ پرده بردارد حجاب ابر بر رو، آب نیلوفر شود پیدا  
پس پادشاه به نورجهان بیگم فرمود: «آب از برای دیدن می‌آید از فرسنگ‌ها.»

او جواب داد: «از هیبت شاه جهان سر می‌زند بر سنگ‌ها»  
قندهاری بیگم دست به گردن اندخته، این بیت را خواند:  
زمی صلات چشمت که ماهیان در آب زبیم ناوک مژگان تو زره پوشنده

پادشاه فرمود:

**گر به صحراء رخ نمایی، خار صhra گل شود**

ور به دریارخ بشوی، آب دریا مُل شود

عرایس ماه‌پیکر و دوشیزگان گل‌اندام از هر طرف با گیسوهای مشکین و زلف عنبرین،  
لجه‌شکن امواج گشته، چون ماهیان خوش‌خرام و مرغابیان مینافام به شنا درآمدند و از  
قلابه‌های مژگان ماهیان دریا راشکار می‌کردند، و گل مانند خوشۀ پرونین یکجا شده، به  
آب بازی و دریاگشتی سیر نمی‌شدند، تا آن که زورق زرین نقاب رخ به ظلمات مغرب آورد و  
پادشاه از آب بیرون آمد.

در آن وقت قندهاری بیگم از آب برآمده، بر ساحل نشسته، مقنع نافرمانی بر دوش اندخته  
و در عدنی به گوش آویخته، از راه بازی و غرور حسن، هر دو پای خود که از برگ گل  
نازک‌تر بودند، بر سینه دریا می‌زد، و در این محل ملکه همشیره نورجهان بیگم به بدیهه  
گفت:

پای در آب منه این قدر، ای گل! برخیز کثرت آب به گلبرگ تری نقصان است

قندھاری بیگ حمایل مروارید هشتاد هزار روپیه، صله به ملکه انعام فرمود و به نورجهان بیگم گفت: «اگر تو نیز چیزی موزون می‌کنی، منت بر چشم ما گذاری.»

نورجهان گفت به شرطی که پادشاه را، به طریق صله امشب به من بخش! و قندھاری بیگم دو انگشت قبول بر دیده گذاشت. نورجهان به بدیهه این ریاعی بگفت:

بر ابر نگه کن که پرد بر در و دشت گل‌های ارم مست لب می‌نوشت

دریا سر بوسیدن پایست دارد در آمده تا عیرض کند در گوشت

پادشاه، قندھاری بیگ و دیگر حضار محفل محظوظ گشته‌اند آفرین‌ها گفتند، و از نشاط جوهر قیمتی بر فرق ایشان ثار کردند و چنان‌چه قندھاری بیگ به آنها که وعده داده بود، پادشاه را ساعتی تنگ در آغوش کشیده، به نورجهان تسلیم کرده، رنجیده بماند.

[۳۶]

### نهانی

نهانی، دختر مرزا یادگار است، و تخلص او از اندام نهانی اش خبر می‌دهد. از اوست:

وای بر شاعران نادیده که ندارند نور در دیده

سر و راقدِ یار می‌گویند رخ ایشان به ماه تاییده

ماه قرصیست ناتمام عیار سرو چوبیست ناتراشیده

\*\*\*

نه بهر درد من این چشم خون‌فشن بستم

نظر به غیر تو حیف است، بهر آن بستم

[۳۷]

### نهانی

نهانی، مصاحب و همنشین خرم بیگم، والده شاه سلیمان بوده، و پدرش از امراء عمدۀ شاهی بود. چون آوازه جمال دلکش و فطرت بلند وی بر زبان‌ها افداد، و عماید به خواستگاریش جستجو کردند، نهانی این رباعی گفت و در چارسوی بازار آویزان کرد. مقرر بر این که هر کس آن رباعی را جواب بگویید، در عقد ازدواجش در آید؛ چنان‌که از موزونان هر کس به جوابش نپرداخت:

از مرد برنه روی زر می‌طلبم  
از خانه عنکبوت پر می‌طلبم

من از دهن مار شکر می‌طلبم  
وز پشم ماده، شیر نر می‌طلبم

نواب سعادالله خان وزیر جوابش داد:

علم است برنه رو که تحصیل زر است  
تن خانه عنکبوت و دل بال و پر است

زهر است جفای علم و معنی شکر است  
هر پشم از او چشید آن شیر نر است

\* \* \*

### تاریخ اختتام از انوار حسین تسلیم

چون تذکرۀ سحر به الطاف الهی  
دید آینه حال وی از خاتمه صورت

از نیب نداشد، پس تاریخ تمامش  
آینه دل‌هast چه آینه حیرت

۱۲۵۸ هجری

\* \* \*



نشریات سینه ایران

تهران خیابان سمهه بدهانه مقطع

ریویوی یانکملی ساخته ان ۱۱۸ و ۱۴۳

تلفن ۰۹۰۶۰۵۱۳۷۷۳ - ۰۲۶۰۱۴۳۷۶۳

نافکس: ۰۲۶۰۱۳۸۹۸۷

ISBN: 978-88-313-075-1

9 788831 307593